سورنا قربانی یک رسم

شهلا سورانی :نوینسده
داشتم دراگ اسب سفید خوشکلم رو نوازش میکردم که
ببرمش بیرون تو علف های روستا
بچره که صدای تیر اومد توجهی نکردم افسارش رو گرفتم با
خودم به سمت چمنزار میرفتم
بعد رسیدن دراگ رو آزاد کردم وخودم سمت چشمه رفتم
اینقدر آبش زلال بود که چشمای
به رنگ شبم وموهای سیاه وبلند بیرون زده از روسری
محلیم معلوم بود همونجا دراز
کشیدم وچشمام رو بستم ویه دستم رو کردم داخل آب
که احساس کردم چیزی دور دستم داره تکون میخوره آروم
سرم رو بردم سمت دستم تا یه
ماهی هست یه لبخند عمیق زدم
سورنا سورنا-
با صدای مهگل که با شتاب به سمتم میومد نگاه کردم بهترین
دختر عموم ودوستم که با
پسرعموش به تازگی عقد کرده
چی شده مهگل چرا نفس نفس میزنی-
تو رو قران فرار کن برو تا نیومدن-
چی میگی تو من کجا برم اصلا واسه چی برم-
سوال نکن الان وقتش نیست فقط برو-

مهگل درست بگو ببینم چی میگی تو-
عمو رضا با شوکت از روستای پایینی روی زمین دعوا -
میکردن که عمو دستش رفت رو
ماشه تفنگ شلیک کرد به شوکت ومرد
یا قمر بنی هاشم حالا کجا برم من نمیخوام مثل سحرناز -
اسیر این رسم بشم وبمیرم
سوار دراگ شو وتا میتونی از اینجا دور شو برو به کوه -
وکمند الان دارن روستا رو زیر و رو
میکنن دنبال تو چون تو تنها دختر مجرد این طایفه ای

باشه من میرم به مامانم بگو نگران من نباشه زود برمیگردم-
باشه خدا به همراهت-
زود سوار دراگ شدم ورفتم سمت کوه بزرگ که بخاطر
ارتفاعش این اسم رو روش گذاشتن
چون دو وسه تا از جوون های روستا افتادن از کوه ومردن
کسی زیاد نزدیک اونجا نمیشد
همه ی حواسم به جلو بود میخواستم دور بشم من فقط
سال دارم من میخوام برم81
دانشگاه نمیزارم رویاهام رو خراب کنن تا دامنه های کوه

رسیدم از دراگ اومدم پایین وچپ
وراست رو نگاه کردم ببینم جایی هست بریم قایم بشیم
بعد کلی گشتن یه غار پیدا کردم ورفتم داخلش ودراگ رو هم
چند تا علف به بدنش بستم
تا رنگ سفیدش زیاد تو چشم نباشه از دور به آبادی نگاهی
انداختم از این جاهم مشعله
های آتش مشخص بود وگواه این بود که دنبال منن
رفتم یه گوشه کز کردم نمیدونم چقدر گذشت که صدایی شنیدم
شما ها برید اونور رو بگردید دیگه جایی نمونده که نگشته -
باشم حتما همینجاست
از ترس قلبم شروع کرد به زدن نمیدونم دراگ چی دید که -
شروع کرد به بالا وپایین کردن
خوب نگاه کردم وچشمم خورد به یه مار زرد رنگم پرید
وموندن رو جایز ندونستم وشروع
.....کردم به دویدن
اینقد رفته بودم که دیگه نفس کم آوردم چند لحظه وایسادم تا
بتونم دوباره راه برم بعد به
ربع خواستم بلند بشم که صدای اسب اومد نشستم آروم سرم
رو بلند کردم تا یه جوون که
درست صورتش مشخص نیست یه تفنگ به دست داره چپ و
راست رو نگاه میکنه یهو

سنگ از زیر پام رفت وصدا داد که متوجه شد وداشت
نزدیک میشد آروم لباس محلیم رو
جمع کردم وشروع کردم به دویدن
وایسا سرجات مگه با تو نیستم اگه گرفتمت وای بحالت-

یه نگاه به پشت سرم میکردم ویه نگاه به جلو که نمیدونم
شاخه درخت از کجا اومد
روسریم بهش گیر کرد در نمیومد منم تند روسری رو از
سرم در آوردم چند قدم بیشتر
نرفته بودم که از پشت بغلم کرد
کجا جوجه از مادر زاییده نشده بخواد منو دور بزنه حالا -
هم مثه بچه آدم میای میریم
یهو برگشتم طرفش که موهام به صورتش خورد وصاف تو
چشماش زل زدم
بزار برم منو قاطی دعوای مسخره ی خودتون نکنید-
قاطی شدی خانوم کوچولو-
یکی زدم زیر شکمش خواستم فرار کنم که زرنگتر از من
بود دستم رو گرفت وبرگردوندم
ویه سیلی خوابوند تو گوشم

اینو زدم تا بقیه رو هالو فرض نکنی و اگه بخوای تکرار - کنی چنان بلایی سرت میارم که
مرغان اسمون به حالت چه چه بزنن حالا هم راه بیفت
بردم نزدیک اسب منو سوار کرد وخودشم اومد پشت سرم ودو دستش حلقه بود دورم
نمیتونستم کاری کنم
جای سیلیش هنوز درد میکرد وسوز میداد
منو قربانی چیزی که بهم مربوط نیست نکنید-
تو اولین نفر نیستی وآخریش هم نخواهی بود حالاهم کم زر - بزن
هرچه قدر به روستا نزدیکتر میشدیم ضربان قلب من بالاتر میرفت نمیخواستم نوکری کنم
تا آخر عمرم من میخوام دکتر بشم من به بابام قول دادم
اشک اومده بود تو چشمام ولی چون یه غریبه پیشم بود اجازه ندادم سرا زیر بشه
به روستا رسیدم طایفه ی ما ریخته بودن تو کوچه ویه طرف هم طایفه شوکت بود مادرم
رو دیدم که داشت شیون میکرد

تو رو به جدتون کاری به دختر من نداشته باشین اون سنی -
ندارن خودم نوکریتون رو
میکنم تا آخرعمر
چی میگی سولماز این رسمه نمیشه-
بیاین این رسم رو امروز تموم کنید تاکی میخواید دختراتون -
رو قربانی کنید مگه قانون
نیست مگه قصاص نیست
این روستا تا زمانی که کدخدا داره نیازی به قانون نداره ما -
خودمون میتونیم تعیین وتکلیف
کنید
مامانم چشمش به من افتادخواستم برم جلو که همون پسر
دستم رو گرفت وشال دور
کمرش رو باز کرد وانداخت تو سرم بعد رفتم سمت مامانم
دیدی چی شد سورنا دیدی به خاک سیاه نشستیم-
دیدی دانشگاه رفتنت رو ندیدم دیدی دیدی
مامان تو رو خدا گریه نکن تو غم بخوری احساس میکنم -
هرچی غمه تو دنیاست گردن
منه
الهی فدای چشمای قشنگت بشم چطور غصه ی تو رو -
نخورم که از برگ گل پاکتری که
آزارت به هیشکی نرسیده ولی حالا

ولی حالا ای خدا خودت یه در باز کن من دخترم رو به خودت سپردم
بس کن سولماز بس کن که دیگه طاقتم سر اومد-
بابا ول کرد رفت تو خونه کد خدا رو کرد سمت مامان-
سورنا رو آماده کن فردا به عقد پسر بزرگ شوکت در میاد-
مردم به وحشت افتادن تو که نمیخوای خون های زیادی ریخته بشه
احساس میکردم دیگه نابود شدم به کمک زن های طایفه رفتیم داخل طایفه شوکت چند
نفر رو گذاشتن دم در که فرار نکنم و چند تا زن اومدن ولباس سفید محلی برام آوردن

تا صبح مامان داشت شیون میکرد منم به لباسام خیره شدم وبابا هم به در ودیوار نگاه
میکرد
دیگه صبح شده بود که صدای در اومد بابا رفت سمت در و بعدش چندتا زن اومد داخل
رفتم لباسام رو پوشیدم وچادر انداختم تو سرم جلو چشمای گریون مامان رفتم

با خانم ها به سمت مسجد محل رفتیم و همه جمع بودن
من هنوز نمیدونم قرارباکی ازدواج کنم چادرم تو صورتم بود
منو نشوندن پیش یه مرد که به
اصطلاح شوهرم بود
که حتی نگاهش هم نکردم بعد خوندن صیغه عقد طایفه
شوکت مثل اینکه داره یه مجرم
رو میبره منو بردن وسوار اسب شدم وحرکت کردیم سمت ده
پایین برای بار آخر برگشتم به
مادرم و پدرم نگاه کردم واز خدا خواستم همونجور که به من
صبر میده به اونا هم بده
نزدیک ده پایین بودیم که حرف ها شروع شد یکی میگفت
بیچاره اون یکی میگفت حقش
بود
وقتی رسیدم دم خونشون پیاده که شدم یه زن اومد سمتم چنان
کشیده ای خوابوند تو
گوشم که پرت شدم وچادرم از سرم افتاد تا این طرز رفتارش
وخشم تو چشماش فهمیدم
زن شوکته سه تا دوختر و دوتا پسر هم اونجا بود و فقط نگاه
میکردن فقط زل زدم تو
چشماش گریه نکردم چون اگه گریه میکردم ضعیف میشدم
باید گریه رو میذاشتم برای

وقتی که کسی دور و برم نبود
دختریه آشغال چنان بلایی سرت بیارم که هر روز آرزوی -
مرگ خودت رو بکنی کاری
میکنم که خانوادت نشناسنت
امیر از جلو چشمام دورش کن
برگشتم سمت کسی که بهش گفت امیر تا همون پسری بود که
تو کوه منو گرفت قیافش
واضح نبود ولی حالا خیلی واضح دیدمش بلند و هیکل
برجسته ای داشت وچشمای آبی
وپوست برنزه اومد سمتم دستم رو گرفت بردم سمت یه اتاق
گوشه ی حیاط و پرتم کرد
داخلش به دور و برم نگاه کردم تا انباریه و پر از گرد
وخاک من از خشم تو چشمای این

خانواده میترسم نمیدونم چقدر گذشت که یه دختری اومد سمتم
بیا برو اتاقا رو تمیز کن
من کار دارم باید برم جایی
باشه-
جارو رو برداشتم و وارد خونشون شدم خیلی بزرگ بود همه

ی اتاق ها رو تمیز کردم سرم
رو که بلند کردم یه سیلی خورد تو گوشم
اینجا چیکار میکنی ها کی بهت اجازه داد بیای داخل-
مامان من گفتم بیکار بود خواستم یه کاری انجام داده باشه -
نیاوردیمش که پذیرایی کنیم
ازش
انگار که حرف دختر به مزاج مامانش چسپیده بود هیچی
نگفت خواست بره که برگشت
سمتم
برو طویله رو تمیزکن اگه چیزی کف زمین ببینم زنده ات -
نمیذارم
چاره ای نداشتم باید میسوختم ومی ساختم زود رفتم سمت
طویل به هزار وزور وزحمت
تمیزش کردم به محض اینکه تموم شد خودم رو انداختم
بیرون طویله وشروع کردم به
عوق زدن حالم دیگه داشت بهم میخورد
چیه حالت بدشده ؟؟مونده تا حال مارو بفهمی-
از حرف این زن دیگه طاقتم سراومد
اگه دختر خودت قربانی یه رسم مزخرف میشد که چهارتا -
آدم که از زندگی هیچی نمیدونن
راه انداختن فکر میکنی بازجر کش کردن من آقا شوکت زنده

میشه ها چی گیرت میاد
یه تو دهنی خوردم که خون اومد تو دهنم برگشتم دیدم امیر
به چه حقی اینجوری با مادر من حرف میزنی-

اسم خودت رو گذاشتی تحصیل کر ه وقتی میگفتن یه پسر -
از ده پایین رفته دانشگاه الان
یه استادی شده برای خودش
فکر نمیکردم تو باشی چون اصلا با عقل جور در نمیاد
تو که تحصیل کرده ای تو اون کتابها ننوشته که گناه کسی رو
به پای کس دیگه نمی نویسن
یهو یورش آورد سمتم موهام رو گرفت وکشید سمت خونه
پرتم کرد وکمربندش رو درآورد
حالا رو من صدات رو میبری بالا حالا توی احمق که به -
نوکری هم قبولت ندارم واسه مادر
من سخرانی میکنم
شروع کرد به زدن به دستم زد خون زد بیرون وشروع کرد
به لگد ومشت وسیلی زدن
میخواستم بیفتم زو زمین که خواهر کوچکترش اومد منو بلند
کرد

داداش تو رو خدا نزنش گناه داره تو رو خدا اونکه بابا رو - نکشته
بیا برو بیرون سمیرا بیا برو تا خونم جوش نیومد تو رو - بجاش
بکشم و راحت بشم
دیگه نا نداشتم که پرتم کرد وخوردم به یه تیزی
افتاد م رو زمین مثل مار دور خودم می پیچیدم
پاهام رو تو شکمم جمع کردم تادردش کمتر بشه سمیرا اومد نزدیکم وگریه میکرد دلم به
حال خودم میسوخت دلم به حال این آدمایی که تو غفلت به سر میبرن وآینده ی هم نوع
خودشون رو خراب میکنن میسوزه قلبم از این همه بی عدالتی داره ترک برمیداره چرا یه
ساله باید توان کارهای اشتباه یکی دیگه رو بده81دختر
پاشو تن لشت رو جمع کن برو تو انباری قیافه نحست رو - نبینم
به قیافه این زن که کمتر از عزرائیل نیست نگاه میکنم از خشم نگاهش تنم به لرزه درمیاد
یعنی عاقبت کار من به کجا کشیده میشه به هزار جون کندنی بود بلند شدم یه دستم به
شکمم بود ولنگ لنگان از کنار چشمای گریون سمیرا و

ریحانه مادر امیر گذشتم باز نور

امیدی هست وجای شکر که حداقل یکی تو این خونه هست که چشم دیدنم رو داره رفتم تو
انباری یک ساعتی اونجا بودم که سمیرا اومد وسرش پایین بود یه گلیم دستش بود پهنش
کرد روی زمین
ببخش خانواده ام رو ببخش که بی گناهی ونمیتونم کمکت - کنم ببخش که داری تو این
خونه جون میدی ودر توانم نیست فراریت بدم از میون این قوم شمر صفت باور کن
اینجوری نبودن مرگ بابا گرون واسشون تموم شد
خواست بره که لحظه آخر برگشت سمتم
خوشحالم که زن داداش به این خوشکلی دارم چشمای پر - محبتت آدم رو سست میکنه
امیدوارم بتونی باهاشون جادو کنی اگه چیزی خواستی فقط به خودم بگو
میشه بگی افراد این خونه چند نفرهستن ؟؟؟میخوام خودی - ونخودی رو بشناسم

سالشه که خودش 92سالشه آرمین92امیر داداش بزرگمه -
خونه مجردی داره تو شهر زیاد
نمیاد اینجا قبلا یه دختری رو میخواست که بخاطر همین
قضیه خون بس دادنش به یکی
دیگه والان فروشگاه لوازم خانگی داره تو شهر بعدش ساناز
سالشه وتا دیپلم بیشتر92که
سالمه81نخوند ومنم کوچک تو سمیرام و
خوشحالم که هستی امیدوارم تا موقعی که نفس میکشم -
دوست خوبی برات باشم حالا هم
خواهش میکنم برو تا تورو هم بخاطر موندن پیش من بهت
گیرندن
باشه پس من میرم-
بعد رفتن سمیرا نشستم خون گریه کردم خون گریه کردم
برای سرنوشتم خدایا من برای این
همه سختی هنوز سنی ندارم
نذار مامانم از غصه تنها دخترش آزار ببینه نذار کمر پدرم
از این شکسته تر بشه امیدم به
تویه
خواب رفتن بودم که با لگدی که به پهلوم خورد بیدارشدم که
امیر بالای سرم بود
پاشو بیا برو حمام خودت رو واسه امشب آماده کن باید -

حالا که خودم رو بدبخت کردم یه
فایده ای برام داشته باشی

از خجالت سرم رو انداختم پایین دوست داشتم اون لحظه
زمین باز بشه برم داخلش محو
بشم
امیر رفت ومن نگاه به بقچه لباسی که از خونه ی پدرم آورده
بودم نگاه کردم بعد از چند
دقیقه بلند شدم ویه دست لباس محلی آبی برداشتم ورفتم حمام
که یه گوشه حیاط بود
ورفتم زیر آب گرم به زخم های بدنم که میخورد کمرم تیر
میکشیدزیاد زیر آب نموندم
لباس پوشیدم اومدم بیرون ودوباره برگشتم تو انباری سرم رو
گذاشتم رو بقچه وخوابیدم
که سمیرا اومد بیدارم کرد
سورنا سورنا جان-
چی شده ؟؟؟-
بیا شامت رو بخور وبعد بیا تو اتاقی که امروز بودی امیر -
منتظرته

به سینی که یه تیکه نون و یه کاسه ماست بود نگاه کردم
وبهش گفتم بره من میام اشتها نداشتم ولی برای اینکه ضعف نکنم یه مقدار خوردم بعد
ظرف ماست رو شستم وگذاشتم سرجاش ورفتم سمت اتاق
مثل اینکه بقیه خواب بودن
تقه ای به در زدم که امیر گفت بیا تو رفتم داخل تا تیکه داده به دیوار وداره کتاب میخونه
بیا نزدیک-
رفتم نزدیکش
بیا نزدیکت تر نگفتم که بیای سه متر ازم فاصله بگیری-
.....
اون شب هم گذشت و من الان یه زن شوهر دار هستم
کاش الان مادر اینجا بود صبح زود بیدار شدم اومدم دوباره تو انباری از شکم درد داشتم
زنده زنده میمردم که ساناز اومد در رو با شدت باز کرد

بیا بیرون خواب بسه برو کمک مامانم کمرش درد میکنه -
برای ناهار هم زرشک پلو بار بزار
امیر دوست داره وای به حالت اگه غذا شور باشه یا بی نمک

تند باشه یا بی مزه فهمیدی
اره-
خوبه اگه مامان پرسید من کجا رفتم بگو رفت سر چشمه-
باشه-
بعد رفتن ساناز رفتم خونه رو با جارو تمیز کردم وظرف ها رو شستم و زرشک پلو بار
گذاشتم ویه چایی تازه دم درست کردم برای ریحانه خانوم بردم چایی رو گذاشتم جلوش
که زد زیر دستم چای گرم ریخت رو دستم و سوختم اشک اومده بود تو چشمام
همین کم مونده از دست تو چایی بگیرم گورت رو گم کن - برو کاه بزار پیش اسب ها
زود برگشتم به آشپزخونه هرچی دنبال پماد سوختگی گشتم نبود
دنبال چی میگردی ؟؟؟؟-
ببخشید دستم سوخته دنبال پماد میگشتم-
امیر رفت سمت جعبه روی دیوارپماد رو در آورد خواستم ازش بگیرمش که اجازه نداد
دستت رو بده خودم میزارم-
دستم رو گرفت تو دستش کل بدنم گرم شدواحساس میکردم دستم رو اجاق گاز همینجور

که داشت پماد میزد یه لحظه وایستاد که سرم رو آوردم بالا
که باهم چشم تو چشم شدیم
یهو دستم رو ول کرد و رفت
زود رفتم کاه ریختم پیش اسب ها یا دراگ خودم افتادم که
سالگیم بود که82هدیه تولد
چقد اون روز بالا وپایین می پریدم وشب از شوق زیاد خواب
نرفتم
ظهر بود که دوباره رفتم به انباری که پر بود از تار عنکبوت
کاش حداقل تمیز بود وشب ها
مجبور نبودم با استخاره بگذرونم

یکم انباری رو تمیزکردم که بشه حداقل توش دو رکعت نماز
خوندبعد رفتم وضو گرفتم
ونمازم رو خوندم برگشتم جانماز رو بزارم دیدم امیر داره
نگاهم میکنه
چیزی شد؟؟؟-
نه چیزی نیست خواستم بهت بگم هرشب واسه خواب -
بایدبیای به اتاق من فهمیدی؟؟؟
بله-

بعد رفت چشمم خورد به کاسه ماستی که با یه تیکه نون گذاشت روزمین با دیدن این وضع
قلبم میگیره دلم برای کتاب هام تنگ شده دلم برای چشمه ی روستای خودمون تنگ شده
دلم برای راحتی های قبلام تنگ شده
بعد ناهار رفتم ظرفاشون رو شستم ودوبار برگشتم به انباری که سمیرا با قیافه گرفته ای
اومد سمتم
.....چیه کشتی هات غرق شده خانم -
فردا امتحان فیزیک دارم ولی بعضی مباحث رو بلد نیستم - نمیدونم چیکارکنم
خب عزیزم برو بیار من کمکت میکنم-
واقعا میتونی کمکم کنی سورنا-
اره میتونم قبل از اینکه بیام اینجا قرار بود امسال امتحان - کنکور بدم برم دانشگاه
همش تقصیر ما شدهمه اسیر دست سرنوشت شدیم-
سمیرا برگشت وبا کتاب هاش اومد بعد سه ساعت بی وقفه درسش دادن بلند شدم رفتم
داخل خونه ریحانه خانوم اونجا نبود واسه همین راحت کارام رو انجام دادم و قورمه سبزی
درست کردم زیر اجاق گاز رو کم کردم رفتم تو حیاط که

ریحانه خانوم با یه زن دیگه اومدن
داخل زن تا من رو دید اومد نزدیکم
تو خون بس شوکتی-

سرم رو انداختم پایین با این جماعت آدم نباید هم کلام بشم
یه سیلی محکم خوابوند تو گوشم
خانواده ی احمق تو همه چیز رو خراب کردن الان امیر -
باید با صنم من ازدواج میکردنه تویه
عفریته
این رسمیه که خودتون پا برجا کردین وهمه رو درگیر -
کردین مگه من میخواستم اینجا باشم
سیلی دومی رو زد که سرم رو بالا آوردم با امیر که دم در
حیاط بود چشم تو چشم شدم
امیر خاله مگه نمیتونی به این دختر رفتار با بزرگتر رو یاد -
بدی طوری رفتار میکنه انگار ما
پدرش رو کشتیم نه انگار پدر تو خونش رو زمین ریخته
با این حرف امیر دستش رو مشت کرد وبه سمت من اومد
دستم رو تاب داد ودو سه تا
مشت زد به شکمم وموهام رو کشید وبرد سمت انباری

انداختم رو زمین و چندتا لگد زد به
پهلوم
اینا رو زدم تا بهت بفهمونم وظیفه تو ،تو این خونه چیه وبا -
خاله ومادرم چطور حرف بزنی
منم به خدایی دارم یه روزی تلافی میکنم-
خودت رو نکش هیچ روزی نمیاد-
امیر
سورنا بدجور رو مخم راه میره نمیتونه دهنش رو ببنده
تصمیم گرفته بودم دیگه نزنمش
ولی خودش نمیزاره تو رختخوابم غلت میخوردم و خواب
نمیرفتم عادت کردم به اینکه سورنا
شبا تو بغلم باشه انگار کوه آرامشه این دختر از بس ظریفه
وبغلیه کاش یه جور دیگه
باهاش آشنا میشدم
اونوقت میتونستم به راحتی زندگی کنم یاد مرگ بابا که افتادم
دوباره عصبی شدم میخواستم
سر به تن سورنا نباشه

چون هوا سرد بود و انباری یخدون بود رفتم یه پتو برداشتم

رفتم سمت انباری که از سرما تو
خودش مچاله شده بود
آروم پتو رو انداختم روش وبه صورت نحیفش نگاه کردم که
موهای سیاهش اومده بود تو
صورتش وسفیدیش تو شب به نمایش گذاشته بود نگاه کردن
به چشمای از شب سیاه
ترش آدم رو به زانو در میاره
با غلتی وکه سورنا خورد زود بلند شدم رفتم داخل و نزدیک
صبح بود که دیگه خواب رفتم
بود که رفتم تهران امروز باید یه امتحان از 2تقریبا ساعت
دانشجوها میگرفتم ونتیجه رو
برای رئیس دانشگاه میگفتم که برترین دانشجوها رو بفرسته
برای المپیاد کشوری
تو ترافیک بودم که یکی زد به شیشه ماشین شیشه رو دادم
پایین
آقا آقا تو روخدا یه گل بخر با یه فال برای خانومت آقا تو -
رو خدا
یاد سورنا افتادم دوتا فال خریدم یکیش برای خودم ویکیش
برای سورنا که امشب بهش
بدم زود خودم رو رسوندم دانشگاه
سورنا

صبح که پاشدم تعجب کردم که پتو روم بود نمیدونم چرا حس کردم کار امیر بود یه لبخند
اومد رو لبم با اینکه اذیتم میکنه ولی دوسش دارم زود رفتم جارو برداشتم حیاط رو که پر
بود از برگ درخت تمیزکردم یکی در زد رفتم در رو باز کردم
یه پسری بود که تاحالا ندیده بودمش
بفرمایید-
من آرمین هستم برادر امیر-
ببخشید نشناختم بفرمایید تو-
فکر نمیکردم واقعا کسی رو به خون بسی بیارن متاسفم که - حیف میشی تو این خونه

سرم رو انداختم پایین و آرمین هم رفت داخل صدای احوال پرسی ریحانه میومد معلوم بود
خیلی خاطرش رو میخواد ولی این پسر چرا اخمو بود
چشماش آبی با پوستی روشن وهیکی
ومردونه از فکر اومدم بیرون رفتم طویله رو باز تمیز کردم که زیاد کثیف نشه که نمیتونم

تحمل کنم بعد ازاینکه کار تمیز کاری تموم شد نزدیک های اذان بود دیگه رفتم لباسام رو با
یه دست لباس سفید وقرمز عوض کردم و وضو گرفتم ونمازم رو خوندم وبرگشتم تو حیاط تا لباسایی که امروز تنم بود رو بشورم مشغول شستن بودم که یه سایه افتاد رو لباسام
برگشتم دیدم آرمین
چرا نمیای داخل خونه همش تو حیاطی-
من جام تو انباریه کسی رو که به خون بسی میبرن ازش - که پذیرایی نمکنن
خیلی اذیتت میکنن؟؟؟؟-
هیچی نگفتم سرم رو انداختم پایین
پس خیلی اذیتت میکنن-
چه فرقی میکنه دونستنش هیچی رو عوض نمیکنه تهش - مردنه مگه نه
ولی من نمیزارم تو این خونه حیف بشی اگه اونا ده تا زخم - بزارن من صدتا مرحم میذارم
خودتو درگیر من نکن آقا آرمین-
داشتیم حرف میزدیم که امیر اومد یه نگاه به من وبعد به آرمین که کنارم بود کرد
آرمین بلند شد وگفت

سلام داداش-
سلام داداش کوچیکه چه عجب از این طرفا چرا اومدی تو -
حیاط کاری داشتی بگو سورنا
برات انجام میده
نه برعکس اومدم ببینم کمک نمیخواد نزدیک زمستونه هوا -
هم سرد

نمیخواد نگرانش بشی بیا بریم داخل پوستش کلفت تر از -
این حرفاست
ازاین حرفشم قلبم درد گرفت دستش رو گذاشت پشت کمر
آرمین و رفت داخل منم لباس
ها رو شستم گذاشتم رو بند تا خشک بشه برگشتم به انباری
بود که خواستم برم88ساعت
به اتاق امیر سرم پایین بود که یهو یکی دستش رو گذاشت
رو گلوم و فشار داد دیگه نفسم
نمیومد بالا
نگاهم افتاد به امیر که غضب آلود داره نگاهم میکنه
چی تو گوش آرمین ویز ویز میکردی که میخواست کمکت -
کنه ها

باشدت پرتم کرد زمین که به سرفه افتادم
بخدا من کاریش نداشتم خودش اومد بیرون-
بخدای احد و واحد اگه یه بار دیگه ببینم تو گوش آرمین -
روضه خوندی بلایی سرت میارم
که پشیمون بشی از زنده بودنت
خیالت راحت من همین حالا هم پشیمونم-
با این حرفم افسار پاره کرد اومد گردنم رو گرفت سرم رو
زد به دیوار
خفه شو حق نداری تا من ازت نخواستم زبون وا کنی -
حرف بزنی
بعد دست کرد تو جیبش یه بسته قرص در آورد انداخت پیشم
از فردا مرتب از این قرص میخوری این قرص اوژانسیه -
دوست ندارم فردا یه توله از خون
کسایی که پدرم رو کشتن تو رگ بچم باشه فهمیدی ؟؟؟؟؟
چند بار سرم رو تکون دادم و اونم گذاشت و رفت
نشستم و به حال خودم گریه کردم و زیر لب زمزمه کردن
بزن باران دل که هوا ابریست

نفس بالا نماید

بزن باران دل
نوازش کن این تن رنجورم را
زمین حال بدی دارد
تنش زخمیست از بد تاختن های کج مردم
ببار ای ابرکم شاید کمی خشمت فرود آید
هنوزم نسل قابیل پابرجاست
هنوزم خون آدمها درون شیشه میریزند
کسی از حال همسایه خبرنمیگیرد
بر داد کسی دستی نمی آید
شرافت هم فروشی شد
زمین پرشد از انسان های رنگارنگ
صداقت رخت خود برداشت و فراری شد از این مردم
ببار باران ببار باران

کل بدنم درد میکرد مچاله شدم تا شاید یه خورد دردش کمتر بشه از درد بدن تا نیمه های
صبح بود که 6شب بیدار بودم وبعد خواب رفتم نزدیکای بیدار شدم
رفتم حیاط رو جارو زدم و چای تو سماور آماده کردم سفره

رو انداختم و وسایل صبحانه رو
گذاشتم روش وبرای خودم یک تیکه تون برداشتم میخواستم
از آشپزخونه بزنم بیرون که
خوردم به امیر
ببخشید-
تا همیشه ی خدا سربه هوایی-
صبح بخیر زن داداش-
یه نگاه به آرمین وبعد یه نگاه به امیر کردم و زیرلبی یه
صبح بخیر گفتم و زدم بیرون رفتم
علف واسه اسب ریختم وبعد طویله رو هم تمیز کردم
خسته نباشی-
برگشتم دیدم آرمین
میشه یه خواهشی ازتون کنم که دیگه طرف من نیای تو این -
خونه من به ترحم کسی نیاز
ندارم
کسی هم نخواست بهت ترحم کنه-
پس لطف کنید که دیگه نیاین سراغ من و کار رو برای من -
بدتر ازاین نکنید
امیر بهت حرفی زده تا ظهر برگشت باهاش حرف میزنم-
خواهش کردم ازتون من کمک نمیخوام بزار به درد خودم -
بمیرم اینجوری راحت ترم بخدا

تو از چی میترسی ؟؟؟؟؟-
از اینکه فردا راست راست مادرتون بچرخه بگه دختر -
فلانی چشم ناپاکه پسرام رو انداخت
به جون از خیلی چیزای دیگه میترسم حداقل بزارید اگه
عاقبتم اینه

با جون و دل بپذیرمش و تا آخرش برم و بمیرم شاید من
درس و عبرتی بشم برای این
جماعت همیشه خواب
تا وقتی خودت نخوای من کاری به کارت ندارم فقط گاهی -
دور از چشم بقیه بهت کمک
میکنم البته اگه میخوای دورت نپلکم
دیگه واقعا جلوی این بشر کم آوردم واسه همین گفتم
باشه قبول حالا هم برید تا دوربین شکاری مادرت مارو -
نگرفته
خندید وازم دور شد محبت خالصانه رو تو چشماش میبینم
ولی حیف که نمیتونم بپذیرای
این لطف باشم دیگه کارام تموم شده بود که سرکله ساناز پیدا
شد

هی تو پاشو بیا میخوایم نون درست کنیم آرد بریز تو سطل -
و خمیرش کن بعد چونه
درست کن تا بیام فهمیدی
اره-
پس چرا وایستادی داری منو بر بر نگاه میکنی زود شروع -
کن الان هوا سرد میشه
خمیر رو آماده کردم وآتیش تنور رو روشن کردم و خمیر ها
رو پهن کردم و با کمک تیر
مخصوص زدم به دیواره ی تنور
ساناز هم مثل عجل بالای سرم بود و فقط نگاه میکرد
دیگه نون ها درست شد و داشتم وسایل رو جمع میکردم که
امیر اومد بدون سلام کردن
بهش از کنارش رد شدم که سطل رو ببرم زیرآب بشورم که
گفت
زبونت رو قطع کردن سلام کردن بلد نیستی یا اون خانواده -
بی همه چیت یادت ندادن ها
از این حرفش با نفرت به چشماش نگاه کردم و یه سلام زیر
لبی گفتم که اومد بازوم رو
گرفت فشار داد
هیچوقت هیچوقت حق نداری مثه الانت بهم نگاه کنی-
حالام هم هری برو دنبال کارات

بازوم بدجور درد میکرد فک کنم دیگه کبود شده
راستی امشب بیا به اتاقم-
چشم-
بچه پرو فقط موقع کثافت کاریش منوصدا میکنه هوا دیگه
بدجور سرد شده بود منم یه پتو
بیشتر نداشتم و هیچ وسیله ای که باهاش خودم رو گرم کنم
هم بهم نمیدن نمیدونم چقدر
دیگه زنده میمونم و طاقت میارم یعنی میشه یه روز همه چی
رو فراموش کنن من یه
زندگی عادی داشته باشم
وضو گرفتم خیلی خسته بودم دوست داشتم بخوابم تا
فردا ظهر کسی کاری به کارم نداشته باشه
زن داداش زن داداش-
هرچی اینور و انور رو نگاه میکردم کسی رو نمیدیدم
هووووی من اینجام-
آرمین تویی ؟؟پس چرا کله ات رو از پنجره انداختی بیرون-
برات یه خورده کاکائو و تنقلات گرفتم بیا نزدیک بهت -
بدمش

وای آرمین الان یکی سر میرسه-
همش تقصیر خودته آدم میخواد یه چیزی بهت بده تو-
همش فس فس میکنی خب بیا بگیر یه جایی تو انباری قایمش کن کسی نبینه واسه گم و
گور کردن آثار جرم خودم میام
باشه زود باش خانواده ات هیچی الان آبادی متوجه میشه-

نایلون پر از خوراکی رو از گرفتم و زود خودم رو به انباری رسوندم درش رو زدم چشمم
افتاد به یه صندوقچه
زود نایلون رو گذاشتم توش که صدای در اومد و سه متر پریدم هوا برگشتم سرجام خودم
رو مشغول نماز خوندن خودم رو نشون دادم
که حس کردم سایه امیر بود افتاده بود رو جانماز بعد یه سینی که توش نون و ماست بود
گذاشت رو زمین بعد رفتنش بست نشتم رو زمین یعنی چی میشه این امیر کینه به دل
نداشته باشه اون روز اگه بیاد من باید برم خودم رو حلق آویز کنم

بعد شام آماده شدم رفتم اتاق امیر سعی میکنم موقعی برم که چشم توی چشم کسی نشم
آروم آروم در رو باز کردم داشتم میرفتم سمت اتاق که صدای این خروس اومد
پیس پیس پیس پیس-
برگشتم یکی زدم به پیشونی خودم که اینم شوخیش گرفته چیه باز ؟؟-
هیچی خواستم بگم خوش بگذره-
الهی من بمیرم از دست تو آبرو واسم نذاشتی کار میکنی -
برم دستی دستی به همه بگم زیر
میزی بهم میدی
چرا دروغ میگی نصف شبی میزم کجا بود-
دیدم بحث کردن فایده نداره راهم رو گرفتم رفتم داخل اتاق که آقا امیر خان داشتن لباسش رو عوض میکرد سرم رو انداختم پایین رفتم یه گوشه
نشستم
رختخواب رو بنداز و چراغ رو خاموش کن-
یه چشم زیر لبی گفتم بعد اومد با یکم فاصله ازش خوابیدم که دستش رو دور شکمم مچ کرد قلبم داشت از دهنم میومد بیرون نمیدونم چرا وقتی
دستش بهم میخوره هیجان زده میشم و تو این خونه فقط این

موقع ها یکم راحتم

صبح زود بود خواستم بلند شم که دستش رو بیشتر
حلقه کرد دور کمرم
کجا-
میخوام برم وسایل صبحونه رو حاضرکنم-
نمیخواد فعلا یه چند دقیقه صبر کن بعد برو-
باشه-
کنارش خوابیدم و به چشمای بسته اش نگاه میکردم چقد این
آدم متین به نظر میرسید
ولی حیف که فقط به نظر میرسید
همینجور که بهش زل زده بودم یهو چشماش رو باز کرد
منم سرم رو انداختم پایین که گفت
میتونی بری-
بلند شدم لباسم رو مرتب کردم رفتم طبق روال گذشته
صبحانه رو آدماده کردم با این فرق
که باید ایندفعه شیر گاو بدوشم
بعد صبحانه امیر رفت سرزمین امروز دانشگاه کلاس نداشت
اینطور که پیداست آرمین

شاگرد گذاشته واسه فروشگاه خودش اومد خدا خیرش بده تا اینجاست وباهم شوخی میکنه
یه لحظه یادم میره کجا هستم و برای چی اومدم و چه اتفاقی افتاده وسایل داخل خونه رو
که جمع وجور کردم یه ظرف برداشتم رفتم شیر گاو رو دوشیدم رفتم بزارمش تو آشپزخونه
که صدای خاله ی امیر اومد ویه لحظه میخ حرف هاشون شدم
اره خواهر دختر خوبیه-
اره از موقعی که از اینجا رفتن واسه تحصیل مریم دیگه - ندیدمش

من میگم بیا مریم رو به عقد امیر دربیار از کوچکی که - باهم بزرگ شدن تازه دختره سرش
به تنش میرضه و تحصیل کرده
مگه این امیر نمیخواد آرامش داشته باشه تاکی ریخت قاتل پدرش رو نگاه کنه
راست میگی اصلا به فکر پسرم نبودم اگه من باهاش حرف - بزنم قبول میکنه

از حرف هاشون جیگرم داشت به آتیش کشیده میشد انگار وجودم هزار تیکه شده بود و باد
هر تیکه یش رو یه گوشه میبرد شیر رو گذاشتم تو آشپزخونه و رفتم پشت خونه زار زار به
حال خودم و بخت واقبالم گریه کردم گریه کردم واسه خاطره جماعتی که خودشون زن
هستن ولی منو درک نمیکنن درک نمیکنن خداااااااا آخه تاکی تمومش کن دیگه این یکی
رو کم آوردم آروم هق هق میکردم
سورنا تویی؟؟؟؟اینجا چیکار میکنی تو دختر؟؟؟؟؟-
آرمین بود یه هیچی بهش گفتم خواستم از کنارش رد بشم که بازوم رو گرفت
خواهش میکنم بگو چی شده شاید بتونم کمکت کنم-
نه این چیزیه که به خودم مربوطه باید باهاش کنار بیام-
باشه نگو ولی آخر از زیر زبونت میکشم بیرون-
حالا هم اگه لواشک میخوای یه نیمچه لبخند بیا ببینم-
بابا یه پوزخند حداقل اصلا نخواستیم یه نیم نگاه حداقل
از حرکات عشوه گرانه ای که از خودش در میاورد خندم گرفت و دستم رو گذاشته بودم رو
شکمم که باصدای امیر همه ی ترس وجودم رو برداشت
اینجا چه خبر؟؟؟؟تو رفته بودی چی بیاری که موندی هنوز -

ها
شرمنده داداش اومد تا این حاج خانوم دارن اشک بهاری -
میریزن خواستیم یکم دل
داریش بدم که دیگه فکر کنم با اومدنت همش بر باد رفت بعد
زود فلنگ رو بست

امیر اومد سمتم منم رفتم عقب تا اینکه خوردم به دیوار
مگه من به تو هشدار نداده بودم که دور و بره آرمین -
نبینمت ها چرا هرچی میخوام هی
نزنمت ولی خودت شر درست میکنی
بخدا من هیچ کاری نکردم-
باسیلی که یه طرف صورتم خورد بقیه حرف رو خوردم که
چشمام رفت سمت چوبی که
تودستش بود و برای دسته ای بیل بود آوردش بالا یکی کوبید
تو کمرم که نفسم برای یه
لحظه قطع شد و چشمام سیاهی رفت و نمیدونم چی شد
فقط صدای ضعیف سورنا سورنا گفتن های امیر میومد
موقعی چشمام رو باز کردم تا تو اتاق امیرم خواستم بلند شم
که با صدای امیر متوقف شدم

بخواب کجا؟؟؟باور کن نمیخواستم اینجور بشه-
خواستم بگم که عادت کردم ولی هر کاری کردم صدا از
حنجرم خارج نمیشد دست بردم
سمت گلوم و فشارش دادم ولی فایده نداشت صدام بالا نمیومد
منم مات به سقف نگاه
کردم
بدون هیچ روحی الان صدام رو قطع کردن دو روز دیگه
دست و پاهام رو و بعدش از
هستی نابودم میکنه بدون اینکه کسی عین خیالش بیاد
نمیدونم امیر چی تو صورتم دیدکه اومد نزدیک دستش رو
گذاشت دو طرف صورتم
سورنا حالت خوبه ؟؟؟؟-

.....
چرا چیزی نمیگی ؟؟؟؟بریم دکتر ؟؟؟؟چیزی میخوای -
برات بیارم

.....
لامذهب یه چیزی بگو نصف جونم کردی-
بلند شدم رفتم انباری به صدا کردنش تو جه نکرد رفتم سمت

آت و آشغالای انباری یه
قیچی زنگ زده ای که قبلا دیده بودم برداشتم و موهام رو
یکی یکی کوتاه کردم مثل پسرا
شده بودم آینه که نبود تو سطح براق فلزی که پیشم بود خودم
رو نگاه کردم دیگه سورنایی
در کار نبود دیگه شوقی تو چشمام نبود دیگه دراگ نبود که
سوارش بشم برم تو دشت و از
زمین خدا لذت ببرم فقط یه خونه و یه انباری و یه طویله بود
نیومده دارن سرم هو میارن
چپ و راست میرم یا باید کمربند بخورم یا زخم زبون
خداااااااا واسه این همه سختی هنوز
سنی ندارم
خدا کجاااااایی به بنده ات ظلم شد ولی دم نزد چون منتظر
توام چون خودم تنهایی توانی
ندارم دارم میسوزم تو آب روی وجودم باش دارم میمیرم تو
شفاعتم کن
همینجور که اشک میریختم در باز شد آرمین اومد تو نگاه
بهم کرد و گفت
سورنا چیکارت کردن دختر-
سرم رو انداختم پایین نمیدونستم چطور بهش بگم لال شدم به
وسیله ی مردزندگیم کسی

که قرار بود شریک غمم باشه ولی خودش آتش غمم رو شعله ورتر میکنه کسی که یه بار
خوبه ویه بار شمر کسی که با این همه وجود دوسش دارم
حتی اگه سلاخیم کنه
روزه ی سکوت گرفتی یه چیزی بگو جون مادرت-
دست بردم سمت لبم دست کشیدم روش و بعد آوردمش بالا و علامت نه رو نشون دادم
وسرم رو انداختم پایین
تو که توکه نمیخوای بگی نمیتونی حرف بزنی-

باسر تایید کردم که دیگه لال مونی گرفتم که یهو رفت تو حیاط داد وهوار راه انداخت
امیر امیر مامان کجایید بیایید بیرون-
چیه صدات رو انداختی تو سرت آبرومون رو تو در - وهمسایه بردی
بیا ببین شاهزده پسرت چی سر طفل معصوم آورده که - نمیتونه حرف بزنه
این فیلمشه تازه اگرم اینجوری شده تو رو سننه-
از آه این دختر بترسید که دامنش این خونه رو یکجا -

برمیداره
از امروز به بعد منو تو این خونه دیگه نمیبینی
تو بیجا میکنی که بخاطر یه دختر غربتی اینجوری داری -
داد و هوار راه میندازی توی روی
من که مادرتم وایمیسی
آرمین به خداوندی خدا اگه یه قدم از این خونه گذاشتی بیرون
شیرم رو حلالت نمیکنم و
فکر میکنم پسری نزاییدم یادت نره این حرف آخر منه
باشه نمیرم به خدایی همون خدایی که دم ازش میزنی ولی -
بویی از وجودش رو حس
نمیکنی واین دختر معصوم رو بخاطر کارهای نکرده اش
زخم زبون میزنید اگه من ببینم
فقط یک بار دارم میگم مامان فقط یکبار جلوی من بگه آه از
این خونه که هیچ از جهان
خودم رو نیست و نابود میکنم و داغم رو میزارم به دل
همتون حالا امیر خان تویی که
داخلی داری گوش میکنی بفهم که دختری به خون بسی
آوردی لال شده
داره دیوونه هم میشه نذاره پشیمونی دامنت رو بگیره همون
جور که من برای داشتن
دختری که از وجودم میخواستم کاری نکردم ویه عمر دارم

چوبش رو میخورم چوب خدا

صدا نداره امروز نوبت سورنا بود خدا رو چه دیدی یهو فردا
در خونت رو میزنن برای خون
بسی خواهرات این روزگار به هیشکی وفا نمیکنه اینو از من
داداش کوچیکت داشته باش
یهو صدای محکم کوبیدن در اومد که خبر میداد آرمین -
رفت از حمایتش از ته دلم از خدا
تشکر کردم سمیرا اومد با چشمای اشکیش بهم نگاه کرد و
رفت داخل از روزی که مادرش
بهش اجازه نداد دیگه نیومد پیشم از هق هق زیادی خودم رو
انداختم روی موهایی که یه
روز با صبر و حوصله مامان برام میبافتش که مادر امیر
اومد در رو باز کرد از جام جم
نخوردم
عفریته ی جادوگر وای بحالت اگه بچه ام چیزیش بشه اون -
روز روز مرگته زنده به گورت
میکنم یادت نره
.....اینو گفت و رفت

امیر
ازخودم خجالت میکشیدم بلند شدم چند مشت به دیوار زدم که خون ازش اومد بیرون من
باعث شدم سورنا لال بشه دیگه صدای قشنگش به گوشم نخوره من باعث شدم داداشم
ازم دلگیربشه من من من باعث شدم چرا این قصه رو شروع کردم که تهش ناپیداست چرا
نمیتونم از کسی وقتی بغلش میگیرم دفاع کنم وکنارش زندگی آرومی داشته باشم
ساله بیشتر میفهمه چرا 91چرا سورنا با این سن کمش ازمن درک نمیکنم چرا وقتی میبینم
آرمین بهش محبت میکنه اون میخنده دوست دارم تا سر حد مرگ بکشمش کوتم رو
برداشتم خواستم از خونه بزنم بیرون که چشمم افتاد به انباری رفتم سمتش در رو باز کردم
از چیزی که دیدم شوکه شدم
سورنای من موهای قشنگ و بلند به تاریکی شبش رو کوتاه کرده بود و دورش ریخته بود
رفتم نزدیک سرش رو گذاشتم رو پاهام و صداش کردم
سورنا سورنا خانم پاشو کارت دارم-

اول یکم تکون خورد بعد چشمش که به من خورد صاف نشست از ترس توی چشماش
بیزار بودم
لباست رو عوض کن میخوام ببرمت چشمه-
تو صورتش خوشحالی رو حس کردم منتظر بود که برم بیرون لباسش رو عوض کنه منم
دوست داشتم یه خورده سر به سرش بزارم
چیه نگاه میکنی؟؟؟من شوهرتم زود لباست رو عوض کن-
چون مجبور بود شروع کرد به عوض کردنش هیکل ظریف وسفیدش خیلی خودنمایی
میکرد نمیتونستم اونجا بمونم زود اومدم بیرون انباری منتظر شدم بعد از اینکه اومد بیرون
یه نگاه بهش کردم که با اون لباسای یاسی واقعا قشنگ بود با اینکه موهاش رو کوتاه کرده
بود و با لجاجت میخواست از زیر
روسری محلیش بزنه بیرون بازم شبیه عروسک ها بود رفتم از طویله اسب رو آوردم بیرون
تا نصف راه رو پیاده رفتیم اولش میخواستم وادارش کنم حرف بزنه ولی بعد ازاینکه حرف

نمیتونست بزنه شرمنده شدم از آبادی که دور شده بودیم سوار اسب شدم دستش رو
گرفتم اونم پشتم سوار کردم و دو دستش رو دور شکمم حلقه کردم از اینکه پشتم بود و بی
بهانه کنارش بودم خوشحال بودم تا چشمه از عمد تند میرفتم تا بیشتر بهم بچسپه وقتی
رسیدیم خواست خودش بیاد پایین ولی نذاشتم خودم بغلش کردم گذاشتمش پایین
نمیدونم چش بود یه قطره اشک از چشمش افتاد و رفت کنار آب خوابید و دستش رو
گذاشت تو چشمه رفتم کنارش که چشماش رو بسته بود و لبخند میزد از این کارش خنده
ام گرفته بود
بعد قدم زدن دیگه میخواستم برگردم خونه خواستم سوارش کنم که نذاشت
چیزی شده-
زود رفت کنار چشمه یه دسته گل درست کرد و برام آورد نگاهم کرد و بعد رفت رو انگشت
پاهاش تا بهم برسه ویه بوس روی صورتم نشوند از این کارش غرق لذت شدم و گرفتمش
تو بغل وگفتم متاسفم سورنا مجبورم ببخش ببخش

وسوارش کردم تا خونه هیچ عکس العملی نشون نمیداد
اسب رو که گذاشتم تو طویله سورنا رو صدا زدم و بهش
گفتم از امشب به بعد همیشه باید
.....تو اتاق من بخوابه
سورنا
خیلی وقت بود که چشمه رو ندیده بودم از خوشحالی زیاد
نمیتونستم با زبون تشکر کنم
واسه همین امیر رو ماچ کردم
اولش فکر میکردم عصبانی میشه ولی وقتی بغلم کرد فهمیدم
ناراحت نشده ولی منظورش
رو از اینکه میگفت مجبورم ببخش نفهمیدم یعنی واقعا مجبور
منو بزنه چرا این حرفا منطق
پشتش نیست چرا آدم نمیتونه درکشون کنه
رفتم انباری موهای خوشکلم رو جمع کردم و لباسام رو شستم
تاشب که خشک شد منتظر
موندم بعد گذاشتمش تو همون بقچه گل گلی رفتم به اتاق امیر
تا شب خبری از آرمین نبود
خیلی دل نگران بودم که صدای در اومد رفتم نگاه کردم تا

آرمین نگاهم کرد وگفت
چطوری عشق داداشی-
ممنون خوبم کجا بودی-
رفته بودم شهر برو داخل-
برگشتم به اتاق داشتم به عکس امیر نگاه میکردم مثل اینکه همراه بقیه استادهای دانشگاه
گرفته بود از ریش ها سفید و کتاب های تو دستشون مشخص بود که امیر اومد داخل و
برنج و گوشت و ترشی با خودش آورد اول تعجب کردم آخه من باید ماست میخوردم
امیر دید که دارم با تعجب نگاه میکنم نگاهش اولش رنگ غم گرفت وبعد گفت

بیا سورنا من عادت ندارن تنهایی غذا بخورم از حالا به بعد - من هرچی خوردم تو هم همون
رو باید بخوری
آروم رفتم نشستم غذا خوردم که یه لحظه چشمم خورد به یه دونه برنج که گوشه لب امیر
بود نمیدونستم چیکار کنم واسه همین دستم رو نزدیک دهنش

کردم و برنج رو برداشتم
گذاشتم تو دهن خودم که با حیرت نگاه میکرد واسه همین
خودم رو مشغول غذا خوردن
نشون دادم تا از زیر نگاهش یه جورایی فرار کنم بعد شام
رختخواب ها رو انداختم و
خوابیدم که بعد یه ربع امیر اومد کنارم خوابید وموهام رو
نوازش کرد و من از بند بند
وجودش آرامش میگرفتم
صبح بیدار شدم تا امیر نیست یادم اومد امروز کلاس داره
رفته تهران از این وضع به وجود
اومده خوشحال بودم رفتم بیرون تا کسی نیست تعجب کردم
آخه سابقه نداشت اینجوری
بشه یه آن ترسیدم از سکوت این خونه رفتم تو آشپزخونه که
نوشته ای رو دیدم خوندمش
تا ساناز نوشته
رفتیم خونه ی خاله ام واسه امشب که میایم غذا درست کن -
مهمون داریم وای بحالت اگه
آبرو داری نکنی
تعجب کردم تا حالا مهمون نیومده بود به غیر از دو بار و
اونا رو هم اینجوری روشون تاکید
نمیکرد آرمین اومد تا دستش پر از نایلون های میوه و

سبزیجات و مرغ خیلی کنجکاو شده
بودم واسه همین ازش پرسیدم
آرمین میشه یه سوال بپرسم ؟؟؟؟؟-
اره-
مهمونای امشب کیه که این همه مهمه ؟؟؟-
دوست خانوادگی قدیمی هم خون نبودیم ولی از هم خونم -
بهم نزدیکتر بودیم دوتا دختر
داشتن که واسه ادامه تحصیل اونا رفتن شهر و حالا برگشتن
امشب هم خونه ی ما دعوت
هستن
چیزی نگفتم دیگه میوه ها رو شستم و سبزی ها رو هم پاک
کردم و سالاد هم درست کردم
گذاشتم تو یخچال و برنج و قرمه سبزی بار گذاشتم وگوشت
ها رو هم خورد کردم زدم به

سیخ تا اومدن اونوقت کباب کنم ظرفا رو هم آماده کردم خونه
رو هم یه دستی بهش
کشیدم نشسته بودم سرم رو گذاشته بودم رو میز که امیر اومد
چرا اینجایی-

دوباره کاغذی رو که برای آرمین توش نوشته بودم برداشتم - ونوشته های قبلی رو خط زدم
و نوشتم
امشب مهمون دارین منم دارم غذا درست میکنم-
آها نگفتن کی هست ؟؟؟؟-
آرمین تو اتاقشه برو ازش بپرس-
رفت سمت اتاق آرمین موقعی که اومد بیرون خندون بود ومن ناراحت شدم حتما بخاطر
اون دوتا دختره که میخوان بیان
غذا که آماده شده بود من رفتم تو اتاق تا استراحت کنم بعد نیم ساعت صدای احوال پرسی
ظریف و با عشوه ی یه دختر اومد که خنده اش کل خونه رو برداشته بود
دوست داشتم ببینم کیه که امیر در رو باز کرد و گفت
سورنا تو امشب از این اتاق حق نداری بیای بیرون فهمیدی - ؟
با سر تایید کردم که رفت و در رو زد ولی قفلش نکرد
حوصله ام سر رفته بود آروم در رو لاش رو باز گذاشتم که دیدم
که دیدم امیر کنار یه دختر جذاب با موهای قهوه ای و وپوست سفید نشسته د وستش توی

دست خودش گرفته ومیخنده
اگه بگم این از لال شدنم برام بدتر بود کی باورش میکنه اگه بگم حاضرم تا ابد زبون وا نکنم
ولی همچین روزی رو نبینم کی باورش میشه در رو بستم رفتم یه گوشه کز کردم بعد یه
ربع در باز شد فکر کردم امیر خوشحال شدم ولی با دیدن آرمین تمام انرژیم به تحلیل رفت

چرا تو اون گوشه نشستی ؟؟؟؟-
داشتم دنبال یه دفتری چیزی میگشتم که یه دفترچه کوچولو گرفت سمتم
بگیر اینو رفته بودم شهر گرفتم لازمت میشه-
ازش گرفتمش و نوشتم
اونا کی هستن چرا امیر دستش رو گرفته بود؟؟؟-
بعد اینکه بهش دادمش تک خنده ای کرد و گفت
ناراحت نشو اونا دوست دوران بچگی بودن باهم بزرگ - شدن مریم دختر خوبیه
باشنیدن اسم مریم تا ته قصه رفتم
توی حرفت صداقت کلام نبود تو چیزی میدونی مگه نه-.

اره ولی نپرس-
باشه نمیپرسم چون دارم یاد میگیرم کم کم که وقتی بغض -
میکنم من منتظر دستی نباشم
وقتی از درد هام دارم به خودم می پیچم مرهمی .....
من دارم.....باشم برای جراحتم
میفهمم آدما رنگا و رنگ هستن
آرمین سخته خیلی سخته داداش تو رو خدا یکاری کن
حداقل من فراموشی بگیرم من طاقت این چهار دیواری رو
ندارم
میدونم عمر داداش اشک های قشنگت رو الکی هدر نده -
نوبت تو هم میرسه حالا هم
منتظر باش تا من شام بیارم باهم بخوریم جون بگیریم
آرمین رفت و زود برگشت و یه بشقاب پر برنج و یکی دیگه
قرمه سبزی و ترشیجات هم
آورده بود
بیا جلو که غذا فقط با تو میچسپه زن داداش-
چرا تو نرفتی پیش اونا-

چون من باکسی که خوشحالم میمونم من خنده ی زن داداشم -

رو ترجیح میدم به خنده
های اجباری
ممنون ممنون که برادری رو در حقم تموم میکنی-
حالا این دفترچه رو بزار کنار و غذات رو بخور یخ کرد -
بعد غذای ما که تموم شد صدای
رفتن مهمون ها هم اومد
خب فکر کنم شرشون کم شد جیگر داداش برو با خیال -
راحت سرت رو بزار زمین
جوابم بهشزفقط یه لبخند بود خواست در رو باز کنه که زود
تر باز شد و امیر با صورت
برافروخته اومد داخل و آرمین شب خوش گفت و رفت
بیرون از ترس رفتم زیر پتو که گفت
به خیال خودت که کاریت ندارم ها این یه امشب رو چون -
خوشحالم از گناهت میگذرم بعد
گرفت خوابید
خوابیدم و صبح زود بیدارشدم تا خوابه فلنگ رو بستم و زود
وسایل رو آماده کردم تا چشم
تو چشم نشیم که مادرم رو به عزام مینشوند و زود سطل رو
برداشتم رفتم شیر گاو رو
دوشیدم از عمد وقت تلف میکردم که امیر بره بعد اینکه از
رفتنش اطمینان حاصل کردم

اومدم بیرون که صدای در اومد خواستم باز کنم که مادر امیر زودتر باز کرد و باز اون دختر
دیشبی بود
سلام خاله جون چطوری ؟؟؟-
خاله قربون قد و بالای رعنات بره بیا داخل-
ممنون خاله-
امیر نیست دیشب گفت میخواد آبادی رو بهم نشون بده-
نه مادر رفته تهران کلاس داره بعد ظهرحتما برمیگرده-
چشمش خورد به من و گفت

خاله جون این کیه ؟؟؟؟چقد خوشکل-
کس خاصی نیست یعنی جز اعضای خونه ی ما نیست بیا -
بریم که بدبختی ما قصه داره
خاله برات از سیر تا پیاز تعریف
کنم برات این خون بس امیرمه
مگه امیر ازدواج کرده ؟؟؟؟پس چرا این هیچی نمیگه ؟؟؟-
لاله-
پس جنس بنجول بهتون انداختن-
امیرم یه روز خوش نداره از دست این همیشه باید دنبالش -

باشه گند کاری هاش رو جمع
کنه
پیش خودم میگفتم کجایی دنیایی مریم خانوم که منو آدمای این
خونه پر پر کردن کجایی
که هر روز زیر مشت و لگدهاشون میمیرم و زنده میشم منی
که الان بهم مثل یه لباس
نگاه میکنی که میگی جنس بنجول انداختن بهتون یه روز
عروسک مادرش بود تو دشت
سوار دارگش میشد و آواز میخوند برای خودش و الان
صداش رو قطع کردن
تو فکر بودم که حالت تهوع گرفتم زود رفتم دستشویی
احتمالا مسموم شدم حتما مال
لواشک ها و کاکائو هایه که آرمین بهم داد بعد جند بار عوق
زدن برگشتم سطل رو گذاشتم
تو آشپزخونه وبرگشتم طویله رو تمیز کنم که حس فضولی
نذاشت برم واسه همین در رو
زدم به هم که وانمود کنم رفتم بیرون و رفتم بین دیوار و در
اتاق قرار گرفتم به حرف هاشون
گوش دادم
اره مادر این بود قضیه ی بدبختی ما حالا ازت یه خواهش -
دارم ولی میخوام عجول نباشی و

اول به حرف هام فکر کنی وبعد تصمیم بگیری راستش رو بخوای تو امیر خیلی وقته
همدیگه رو میشناسید و مثل گذشته هم صمیمی هستین
میخواستم رفت وآمد کنی بلکه دل امیرم رو ذره ذره آب کنی و باهاش ازدواج کنی وبری
شهر نمیذارم سورنا درد سر بشه برات اون اینقد اینجا میمونه که بمیره

من باید فکر کنم خاله-
باشه دخترم تو تحصیل کرده ای میدونم شرایط بهتر هن - داری ولی ناامیدم نکن دخترم
خب خاله من دیگه برم به امیر بگو بیاد خونه قدیمی اونجا - منتظرشم
باشه عزیزم-
زود خودم رو رسوندم به حیاط و یه گوشه قایم شدم امتحانای سمیرا تازه تموم شده بود
دیروز با ساناز رفته بودن پیش عموهاشون تهران تا یک ماه دیگه هم نمیان یه غذایی
درست کردم که بوی ادویه که خورد به دماغم دوباره حالم

خراب شد یه خورده آبلیمو خوردم
تا بهتر شدم آرمین هنوز نیومده بود نگاه ساعت کردم
اینجا2بعدظهر بود امیر هم باید 6
باشه باید باهم باشن دلم میخواست یه مشکلی پیش میومد امیر
از مریم دور میشد
نمیدونستم خودم رو به چه آب و آتشی بزنم که زندگیم رو
نجات بدم از شری که قرار دامنم
رو بگیره
سورنا سورنا-
آرمین بود زود رفتم به اتاقم دفترچه رو برداشتم و آوردم
آرمین ،امیر کجاست ؟؟؟؟-
گفت قرار بره جایی و امشب دیر میاد-
کنار دیوار سر خوردم و نشستم یعنی الان بامریم چرا آخه
من که داشتم کنار میومدم با
خوب وبدش
سورنا سورنا جان چیزی شده ؟؟؟؟-
جوابش رو ندادم و برگشتم به اتاق که دنبالم اومد و بازوم رو
گرفت منو برگردوند طرف
خودش
با توام چی شده ؟؟؟تا جواب ندی ول کنت نیستم-

امیر با مریم قرار داره مادرت میخواد ببندشون به ناف هم-
تو از کجا فهمیدی ؟؟؟؟کسی چیزی گفته ؟؟؟سورنا با توام -
کفریم نکن دختر زود باش یه
چیزی بگو
دفتر رو آوردم بالا و قضیه صبح رو براش نوشتم و دادم
دستش که بعد خوندنش گفت
مطمئنی سورنا-
با سر تایید کردم بدبختی که تو راه
من امشب باید باهاشون حرف بزنم ببینم چی به چیه-
باز حالم بهم خورد که دویدم سمت حیاط و هرچی خورده
بودم آوردم بالا
رنگت شده عینهو .....چته ؟؟حالت خوب نیست ؟؟؟ببینمت -
گچ دیوار وایسا ماشین رو
بیارم دم در بیا
نوشتم که نمیام دردسر درست میشه که گفت
گور بابای دردسر داری میمیری تو دختر زود باش چادرت -
رو بزن و بیا رفتم چادرم رو
برداشتم و رفتم سوار پژو سفید رنگ آرمین شدم و رفتیم
درمونگاه و به کمک آرمین

نشستم رو تخت و دکتر اومد
چه اتفاقی افتاده ؟؟؟-
آقای دکتر حالت تهوع داره و هرچی خورده رو پس میندازه-
ازدواج کردین ؟؟؟-
اره زن داداشمه-
جلو گیری که نداشتین ؟؟؟-

از حرفش سرم رو انداختم پایین ویه لحظه یاد قرص هایی که امیر بهم داده بود افتادم و
پاهام سست شد وای وای نه چرا یادم رفت اگه اگه امیر بفهمه سر به نیستم میکنه خودم و
بچه ای در کار باشه میکشه
به دکتر فهموندم که جلوگیری نکردم و اونم احتمال بارداری داد و چون که امکانات نداشت
یه بی بی چک بهم داد و طرز استفاده اش رو بهم گفت با ترس برگشتم به آرمین نگاه
کردم
نترس سورنا جان به کسی نمیگم-
خیالم راحت شد یه خورده ولی آخرش چی تاکی نگم باید یه

راهی پیدا کنم واسه فرار از اون
زندان
از فکر اومدم بیرون وهمراه آرمین رفتیم خونه آرمین گفت
که من برم و اونم ماشین رو
میزنه توی حیاط بغلی و برمیگرده
در حیاط رو باز کردم رفتم داخل در رو نیم باز گذاشتم همین
که برگشتم چنان سیلی خوردم
که خون از دماغم اومد پایین
کدوم گوری بودی ها-
.....
جواب بده چرا بدون اجازه ی من رفتی بیرون-
.....
زنده ات نمیزارم سورنا با دم شیر بازی کردی-
.....
دستم رو گرفت کشید دنبال خودش کشید برد تو اتق و در رو
هم زد و قفلش کرد

از ترس اینکه واقعا بچه ای در کار باشه و سقط بشه دستم
رو گذاشته بودم دور شکمم که

اومد نزدیک و گلوم رو گرفت و چسپوند به دیوار
حالا میخوای واسه ما حرف در بیاری که عروس خون بس -
شون مثه دختر کدخدا زندگی
میکنه وخون بابای من ارزش نداشت ها چرا رو مخی چرا
کاری میکنی که کاری کنم راضی
به انجامش نیستم زبون بسته ها
دیگه داشتم خفه میشدم که دستش رو گاز گرفتم افتادم رو
زمین
باید مثل حیوون بکشمت.....هفت تا جون داری -
و شروع کرد به مشت و لگد زدن فقط تنها کاری که تونستم
بکنم این بود که مواظب
ضرباتش باشم که به شکمم نخوره
بعد چند دقیقه صدای آرمین اومد
اینجا چه خبر؟؟؟؟سورنا کجاست ؟؟؟-
امیر در رو باز کن چیکار اون دختر مظلوم داری خودش -
مریضه تازه از پیش دکتر اومده
تو هیچی نگو آرمین زن خودمه اختیار دارش هستم اصلا -
میخوام بکشمش پس دخالت
نکن
امیر تو روح آقاجون ولش کن تقصیر من بود بردمش تو -
رو ارواح خاک آقاجون ولش کن

اینقد واسه من آقاجون آقاجون نکن اگه تو به فکرش بودی -
تا این موقع شب تو آبادی جابه
جاش نمیکردی که انگشت نمای مردم بشیم
جون سورنا مهمتر بود تا حرف مردم آبادی ها به مردم چه -
ربطی داره
حرف مردم و آبروی بابا مهمتر بود-

نکنه مریم جونت اومده زیر سرت بلند شده کبکت خروس -
میخونه
اره به شما ها چه-
با زندگی این دختر بازی نکنید لعنتی ها لالش کردید دیگه -
عذابش ندین تو رو جدت اون
سالشه81فقط
چطور دلتون میاد به والله که دل ندارین و خدایی نمیشناسید
امیر چرا منکه داداشتم نمیتونم درکت کنم اگه با دیدن سورنا
درد دلتون تازه میشه چرا
نمیزارید برگرده پیش خانواده اش و راحتش بزارید یه نگاه
بهش بندازین شکننده تر از اون
چیزیه که میخوای زورت رو بهش نشون بدی

دیگه توانی واسم نمونده بود دیگه نمیتونستم جایی باشم که به زور تحملم میکنن دیگه
طاقت اینو ندارم که شوهرم جلوی چشمام میگه یکی رو میخواد طاقت عاشقی ،عشقم رو
ندارم
چشمم خورد به پیچ گوشتی رو میز یه نگاه به امیر کردم که دستش رو تیکیه داده بود به
دیوار بلند شدم که امیر متوجه شد و جلوی چشماش پیچ گوشی رو برداشتم و کردم تو تا ته
تو شکمم و یه لبخند به امیر زدم و روی زانو افتادم روی زمین
که امیر ماتش برده بود و یهو به خودش اومد و اومد طرفم امیر
یا قمر بنی هاشم سورنا سورنا پاشو غلط کردم پاشو سورنا-
تند در رو باز کردم که آرمین خودش رو انداخت داخل

و دو دستی زد به سر خودش
من ماشین رو روشن میکنم تو خودت بیارش-
جسم بی جون سورنا رو انداختم رو دستام و بردم تو ماشین و

آرمین با آخرین سرعت رفت
درمونگاه که گفت باید عمل بشه زود گذاشتنش تو آمبولانس بردنش
منم سوار ماشین آرمین شدم و دنبالش رفتیم
چه غلطی بود کردی ؟؟؟؟-
به روح آقا جون هواسم بهش نبود یهو بلند شد پیچ گوشتی - رو برداشت زد به شکم خودش
یعنی اگه برادرم نبودی تف تو روت هم نمیکردم وای - بحالت اگه بلایی سرش بیاد
ول کن آرمین جان خودت من یه خبطی کردم-
تقصیر خودته چرا زندگی خودت رو نمیکنی چرا منتظر - دستوری ببینی مامان چی میگه داغ
دیده ست درست ولی
این انصاف نیست این دختری که الان زیر دست و پاهای شماست تو خونه ی پدرش
دیوونه وار خاطر خواه واسش ریخته بود ولی میخواست بره درس بخونه شما که آرزو هاش
رو ازش گرفتین حداقل زجر کشش نکنید
دیگه تا بیمارستان چیزی نگفتیم همش صحنه ای که پیچ گوشتی رو کرد تو شکمش میاد
جلوم رژه میره

بعد رسیدن زود برانکارد آوردن و سورنا رو بردن اتاق عمل
جونم رسیده بود به لبم اصلا فکرش رو هم نمیکردم اینجوری
بشه الان میفهمم بدون سورنا
بودن یعنی چی کل وجودم داره مثه خوره داره از درون
تمومم میکنه
پشت اتاق عمل منتظر موندیم که یهو امیر یکی زد به پیشونی
خودش و رفت سمت
ایستگاه پرستاری و یه چیزی رو گفت و پرستار زود رفت به
اتاق عمل
چی شده آرمین ؟؟؟؟؟-
!!!!!نه هیچی نیست تو نمیخواد خودکشی کنی -
میدونستم تا نخواد خودش چیزی رو بگه نمیشه از زبونش
کشید بیرون نکنه واقعا چیزی
شده باشه سرم رو تکیه دادم به دیوار و چشمام رو بستم که
مین در اتاق عمل باز82بعد
شد و دکتر اومد بیرون که آرمین زود تر رفت طرفش و گفت
دکتر چی شد ؟؟؟؟-
خدا رو شکر خطر رفع شد خیلی عمل سختی بود چند لایه -

از بافت ها بدنش پاره شده بده
میشه باهاتون خصوصی حرف بزنم-
بله بفرمایید به اتاقم-
آرمین همراه دکتر رفت من بی جون تر از اون چیزی بودم که برم ببینم چیکارش داشت
منتظر موندم تا پیکر بی جون سورنام رو جلو چشمام آوردن و فقط بهش نگاه کردم که
چقد معصوم دراز کشیده بود
و پشت سرش رفتم به بخش و بعد گذاشتنش رو تخت رفتم کنارش نشستم رو صندلی و
ساعت دیگه به هوش میاد8دستش رو گرفتم گفتن تا

آرمین
آقای دکتر بیمارمون باردار بود-
بله بود شانس با شما یار بود وگرنه تاالان باید هم مادر و - هم بچه مرده باشن واین رو
میشه یه معجزه در نظر گرفت چون ماده ی بی هوشی که ما استفاده کردیم خیلی قوی بود
واحتمال اینکه از طریق جفت به جنین آسیب برسه خیلی زیاد

بود
ممنون جون زن داداشم رو به شما مدیونم-
به من جووون من که کاره ای نیستم برو خدا رو شکر کن-
با اجازه آقای دکتر-
به سلامت جون-
رفتم ایستگاه پرستاری و شماره اتاق سورنا رو گرفتم و رفتم
سمتش که دیدم امیر دستش
رو گرفته و سرش رو گذاشته روی تخت
بعد یه ربع سورنا به هوش اومد ولی از درد خیلی ناله میکرد
طوری که دل هر کافری رو آب
میکرد
دکتر اومد یه مسکن بهش زد و رفت
تکیه داده بودم به تخت کنارش که بعد یک ساعت به هوش
اومد اولش گیج میزد وبعد از
اینکه هوشیاریش رو بدست آورد

دید دستش تو دست امیر تقلا میکرد دستش رو دربیاره که
رفتم جلو وبه امیر گفتم
داداش تو بیرون باش فعلا اینجوری بهتر-

باشه فقط بهش بگو متاسفم من نمیخواستم کارمون به -
بیمارستان بکشه
سرش رو انداخت پایین و رفت رو کردم به سورنا و یه لبخند
زدم
چطوری خانم شجاع تو که منو جوون مرگ کردی بابا من -
هنوز زن نگرفتم هزار تا آرزو دارم
اشاره کرد که یه برگه ای چیزی بهش بدم من تو جیبم در
آوردم و بهش دادم که نوشت
بهتر اینجوری میمردم و توهم راحت میشدی و کار و -
زندگیت رو ول نمیکردی بخاطر من
جنگ اعصاب هم نداشتین
تموم زندگیم خواهرمه کی ول میکنه که من ول کنم پی خودم-
راستی یه خبر خوش دارم برات از یه جهت هم نه
تو بارداری و خدا رو شکر به رحم آسیب نرسید ولی تا
نزدیکیش پیچ گوشی رفته بود
چه فایده دلت خوشه آرمین دو روز دیگه بفهمن بازم اسم -
رسم مسخرشون میاد وسط باید
زنده زنده بکشمش
دروغ نمیگن خوب که
چه خوشی رسد بسیار خشنودو غره مشوو چون سختی
رسد غمگین و افسرده مباش زیرا هر خوشی یک ناخوشی

و هر نیکی یک بدی در پی دارد
داداشت اگه صبح یه گوشه چشم نشونم داد بعد ظهر زهر چشم میگیر

از کارش پشیمونه امیر بد نبود مرگ آقاجون براش سخت - تموم شد اگه در توانت هست
ببخشش
آرمین خیلی راحت حرف میزنی چون جای من نیستی خدا - هیچ کافر و مسلمونی رو جای
من نذاره آرمین تو چی میدونی دختری که الان باید سرش تو درس و مشق باشه الان بجاش
دستش تو طویله و تنور و از حرارت تنور دستش میسوزه ولی دم نمیزنه چرا باید ببخشم
چرا اونا نتونستن از اتفاقی که از عمد نبود بگذرن که من از یه تاول دست بگذرم
سورنا تو نباید از فشار زندگی بترسی چون که فشار یه - توده زغال سنگ رو الماس میکنه
دلت خوشه کارمن از توده زغال سنگ دیگه گذشته بایه - خاکستر نمیتونن الماس درست

کنن وقتی منو کتک میزنه وقتی زخم زبون بدتر از کتک
میگن پشیمون نیست ولی تا گندش
کل آبادی رو میخواد بگیره پشیمون میشه حالا من یه بچه سه
هفته ای دارم نمیتونم لب
باز کنم از خودم دفاع کنم
سورنا میدونم سخته ولی تو سخت نگیر نذاره آه تو -
زندگیمون رو نابود کنه خودم تا ابد
نوکری تو بچه ات رو میکنم
حالا اگه اجازه بدی من یه فکری دارم که جون فسقل عمو رو
نجات بده
چیه ؟؟؟؟؟؟-
اول قول بده به دل نگیری قضیه امروز رو ؟؟؟-
اولش یه مکث طولانی کرد و بعد گفت
با اینکه سخته ولی باشه حالا بگو جان عزیزت-
یادته دوسال پیش دختر حاج رحیم رو به خون بس بردن -
باردار شد ولی تا اومدن دست
بجنبونن بچه جون داشت ونمیتونستن سقطش کنن ولی دختر
هاشم آقا که باردار شد
دیدن هفته اول و جنینش جون نداشت سقط شد حالا توام نباید
ماهه4چیزی بگی تا اینکه
بشی فهمیدی اینجوری یکم برای خودت خوبه

نگاه سورنا کردم که بجای اینکه خوشحال باشه داره گریه
چی شده باز حالا بیا و-میکنه
خوبی کن؟؟؟؟؟
.....دیوونه جون اشک شوقه -
حالا دیگه من شدم دیوونه ها وایسا فسقل عمو بیاد همچین
گازش بگیر که چشاش بیفته
بیاد کف پاهاش
انشاالله همه چی بخیر میگذره تو فقط مواظب خودت باش
الانم که دیگه زمستانه دو روز
ماه 4دیگه برف و بارون باید تا آخر زمستان که میری
هواست خیلی جمع باشه چون من
شاید یک هفته دیگه بعد ازاینکه حالت خوب شد برم تهران
فروسگاه
ببخش واقعا-
حالا هم یکم استراحت کن که !!!!باز که گفتی ببخش بچه -
حالت بهتر بشه منم میرم
بیرون امشب یکی مون بیشتر نمیتونه بمونه به امیر میگم
بمونه

میشه خودت بمونی-
ماه بگذره تو که یادت 4نه باید سعی کنی رامش کنی تا -
نرفته
باشه خداحافظ-
خداحافظ-
برگه و خودکار رو گذاشتم کنار تخت تا اگه نیاز شد برش
دارم
یه ربع بعد رفتن آرمین خوابم گرفت و خوابیدم

که خواب دیدم مامانم اومد دستم رو میگیره میگی چته ابر
بهارم میگم مامان خسته ام
میخوام بخوابم توانی واسم نمونده که میگم من رفتی شدم ولی
تو رفتنی نشو بمون بهارم
کجایی مامان.....بمون ولی مامان مامان
یهو چشمام رو باز کردم که دیدم امیر بالای سرمه یه لیوان
آب تو دستشه
بخور داشتی خواب میدیدی سورنا-
.....
قهری نمیخوای منو ببخشی سورنا-

.....
چیکار کنم که ببخشی بگو همون کار رو برات انجام میدم-
کاغذ و خودکار رو برداشتم و نوشتم
میخوام خانواده ام رو ببینم میتونم-
نه نمیشه خانوادت رو ببینی ولی میتونم باهاشون تماس -
بگیرم که حرف بزنی با مادر و
پدرت
ممنون-
سورنا میدونم اینجا جاش نیست ولی واقعا متاسفم دیگه -
کاری به کارت ندارم تو رو مثل
دوستم باهات رفتار میکنم
چشمام رو بستم و برای خودم تاسف خوردم که شوهرم بجای
شوهری کردن میخواد دوستم
باشه تاسف خوردم که دنیا اینقد کثیفه

بعد از یک هفته ای که بیمارستان بودم مرخص شدم میتونستم
تقریبا راه برم ولی حق
نداشتم چیزای سنگین بردارم امیر زیر بغلم رو گرفت و
کمکم کرد راه برم بردم سمت

ماشین و آرمین رفته بود کارای حسابداری رو انجام بده
که بعد چند مین اومد و رفتیم خونه آرمین کلید انداخت رفتیم
داخل و امیرم تشک انداخت
دوتا بالشت هم گذاشت و کمک کرد بخوابم
خوب زن داداش من از حضورتون دیگه مرخص میشم یه -
زنگ میزنم دخترا بیان دست
تنها نباشی که حالت زودتر خوب بشه
یه لبخند بی جون زدم و رفتم به فکر خوابی که دیده بودم
یعنی منظور مامان چی بود که
گفت من رفتنی ام ولی تو بمون یه دلشوره عجیبی افتاده بود
به جونم و مثل خوره میخوردم
امیر گفت فردا شمارشون رو گیر میاره بهشون زنگ میزنه
و گوشیش رو میده به من تا
حرف بزنم
صبح که پاشدم دیدم امیر نیست دستم رو به دیوار گرفتم
رفتمتو خونه رو دید بزنم ببینم
کجاست من باید امروز با مامانم حرف بزنم دیگه طاقتم سر
اومد دیدم نیست خواستم
برگردم به اتاق که دیدم تاج خاتون مادر امیر داره با پوزخند
نگام میکنه خواستم به راه
خودم ادامه بدم که گفت

ببین منو دختری بی سر و پا فکر نکن وقتی خودت رو - زدی به موش مردگی منم سیاه
میکنی این رو بدون زن آخر و اول این خونه قرار مریم باشه
اگه بفهمم باز از این فیلما
واسه امیر اومدی ایندفعه خودم با دستای خودم گورت رو میکنم اینو یادت باشه

اومدم به اتاق و زل زدم به سقف یه لحظه از حرف امیر و - دنبال امیر گشتن خودم خندم
گرفت آخه یه آدم بی زبون چطور میخواد حرف بزنه نکنه امیر فکر کرده قرار معجزه رخ بده
یا اینکه منو به مسخره گرفته بود
دلم از همه گرفته بود از همه عالم وآدم یعنی الان کسی حواسش هست که یکی اینجا داره
جون میده روز ها پشت سرم هم میگذشت و سمیراو ساناز هم اومدن تو کارا بهم کمک
میکردن شکمم یه خورده برآمده شده بود و سه ماه و خورده ایم بود تو این مدت امیرهم
رفتارش مشکوک شده بود نمیدونم چشه ولی منو که میبینه

چپ میکنه یه طرف دیگه اصلا
رفتارش رو درک نمیکنم تو فکر بودم که ساناز یه زیرانداز انداخت کنارم
این مال مادرمه گفته تمیز بشورش-
هوا خیلی سرد بود داشت رعد و برق میومد منم مجبورشدم زود برش دارم و بشورمش قبل
ازاینکه بارون بیاد وخیس آب بشم زیر انداز رو پهن کردم و مواد شوینده ریختم روش و
دمپایی هام رو در آوردم و تی رو برداشتم شروع کردم به شستن که زیر دلم بد جور تیر
کشید و آروم نشستم اینقد درد داشتم که احساس میکردم الان بچه از دهنم میزنه بیرون
چیزی شده سورنا ؟؟؟؟چرا نشستی-
تو رو خدا کمکم کن دارم میمیرم-
سمیرا سمیرا کجایی ؟؟؟-
چیه داداش-
یه چادری واسه سورنا بیار زود میخوام ببرمش در مونگاه-
کمکم کرد تا دم در رفتم اونجا نشستم تا ماشین رو آورد و کمکم کرد نشستم تو ماشین و
باسرعت رانندگی میکرد منم از درد مچاله شدم وفقط خدا خدا میکردم اتفاق خاصی نیفتاده

باشه
وقتی رسیدیم امیر منو بغل کرد برد
آقای دکتر آقای دکتر-

چیه پسرم ؟؟؟؟آروم تر-
زنم زنم داره از دست میره-
بزارش رو تخت-
چته دخترم چی شده-
دفترچه رو از جیبم در آوردم و گفتم
زیر شکمم درد میکنه-
بارداری ؟؟؟-
نمیدونستم بگم یا نه ولی میترسیدم واسه بچه اتفاقی بیفته
بخاطر همین با سر تایید کرد
که داد امیر رفت هوا
ای وای.....چیییبی گفتی تو الان سورنا یعنی یعنی -
چته پسر هرکی خوشحال میشه تو ناشکری میکنی عجبا-
حالا چند ماهه هستی ؟؟؟؟-
روز رو نشون دادم82ماه و 3با انگشت ها
پس تا الان دیگه قلبش تشکیل شده احتمالا به رحم فشار -

اومده چندتا قرص برات
مینویسم به موقع مصرف کن
امیر مثه دیوونه ها شده بود خیلی ازش میترسیدم
بعد اینکه از درمانگاه زدیم بیرون شروع کرد به فریاد زدن
چرا سورنا فقط یه دلیل بیار چرا به من نگفتی لعنتی ها-
مگه من نگفتم از تو و هم خون تو بچه نمیخوام تو چرا
حالیت نیست من بچه ای که خون
طایفه قاتل توش باشه حتی بهش نگاه هم نمیکنم

فقط گریه میکردم که یهو یورش آورد سمتم
باید سقط بشه همین که گفتم دیگه چاره نذاشتی برام-
زود زود نوشتم تو رو خدا اینکار رو نکن اون الان جوون
داره
من این چیزا حالیم نیست نکنه آرمین هم خبر داشته و -
چیزی به من نگفته ها
.....
یهو گوشیش رو در آورد و زنگ زد به آرمین و گفت
هر کجا هستی آب تو دستته بزار زمین و بیا-
.....

بیا خودت متوجه میشی-
.....
بعد گوشی رو پرت کرد سمت در و شروع کرد به با خودش حرف زدن
نمیزارم نمیزام با آبروی پدرم بازی بشه و تنش رو تو گور - هم بلرزونی تو و طایفه ات رو به
آتیش میکشونم وقتی رسیدیم ماشین رو پارک کرد و دستم رو گرفت و با قدمهای بلند برد
.....داخل خونه از ترس مثل بید میترسیدم
در رو باز کرد پرتم کرد داخل

همینجا وایمیسی تا این داداش کله پوکم میرسه حالا کارت - به جایی رسیده هم خون منو
هم میبری تو جبهه ی خودت بی زبون
چی شده امیر چرا داد و بیداد راه انداختی بابا مردم آسایش - میخوان
هیچی نشده فقط آرمین بی عقل میدونسته سورنا حامله ست - چیزی نگفته تا کل آبادی
بفهمه اونوقت ما بفهمیم

وای وای حالا چه خاکی به سرمون بریزیم فردا صبح -
میشیم مضحک عالم و آدم
از ترس به هق هق افتاده بودم تاج خاتون هم شیون میکرد و
بد وبیراه به پدر ومادر عزیز
تر از گلم میگفت
بعد دو ساعت آرمین هم رسید کا به محضی رسید داخل سلام
رو نگفت که امیر یقه اش
رو گرفت و چسپوندش به دیوار
چرا نگفتی سورنا حامله ست میخوای تلافی عروست رو -
که به خون بس بردن سر ما
دربیاری
چرا چرت و پرت میگی یقه رو ول کن-
چرا میخوای آبرومون رو ببری که نتونیم دو قدم راه میریم -
سرمون رو بالا بگیریم
اره میدونستم میدونی چرا نگفتم اول یه نگاه به زن -
ساله شده892سالت کن که انگار 81
نه از جسم از روح این فقط جسمش جابه جا میشه روحش
مرده حداقل بچه اش رو
نکشید چند تا چندتا میکشید اونا اگه کسی رو کشتن یه نفر بود
که جسم و روحش الان یه
جای دیگه ست این زبون بسته هر روز داره میمیره داداش

من جواب خدا رو میخوای چی
بدی
من این چیزا حالیم نیست این بچه رو سقط میکنی سورنا-
چرا سقط کنه بدبخت این بچه خون تو هم تو رگاشه-

همین که گفتم به خداوندی خدا اگه این بچه رو سقط نکردی -
میرم یه زن دیگه میگیرم
حالا انتخاب با خودته همین الان منو روشن کن
برو داداش من تو خیلی وقته خاموشی که با هیچ کلیدی -
نمیشه روشنت کرد حتما میخوای
مریم رو بگیری ها
اره میگیرم چرا که نه فقط جواب منو بده سقطش میکنی یا -
نه؟؟؟؟
نمیدونستم چیکار کنم اگه سقطش میکردم باز همون روال
زندگی گذشته رو باید در پیش
میگرفتم و امیر زن نمیگرفت و شاید اینجور حداقل یه هم
زبون گیرم میاد
پس نمیخوای سقطش کنی ها باشه مشکلی نیست-
مامان فردا قرار خواستگاری مریم رو بزار

نگاه به تاج خاتون کردم که انگار منتظر همچین فرصتی بود دست امیر رو گرفت برد سمت
اتاق خودش نگاه به صورت خشمگین امیر کردم و کنار دیوار سر خوردم و نشستم رو زمین
آخرش به خاک سیاه نشستم ته قصه ام خراب شد این قصه مثه قصه ی کلاغ ست که هیچ
وقت به خونه اش نمیرسه
اشکام پشت سر هم سرازیر میشد آخه این انصافه که واسه نجات پاره ی تنت این بالا
سرت بیاد
سورنا پاشو داداش پاشو همه چی درست میشه-
کجای دنیایی که هیچی درست نشد تازه داره خراب میشه

بلندشدم رفتم تو اتاق آرمین تشک برام پهن کرد و پتو رو کشید سرم
شرمندتم سورنا که هیچ کاری نمیتونم برات کنم-
اینو گفت و رفت
تا خود صبح یه بند گریه کردم خواب نرفتم پاشدم رفتم وضو بگیرم دو رکعت نماز بخونم که

در اتاق تاج خاتون باز شد شاد و خندون اومد بیرون منو که دید یه نیش خند زد و اومد جلو
ببین چی بهت میگم فردا اینجا رو برق میندازی مهمون - داریم وای بحالت سورنا وای
بحالت اگه ببینم چیزی کم و کسره زنده ت نمیزارم پسر بدبختم تازه داره رنگ خوشی رو
میبینه پذیرایی فردا فقط و فقط بر عهده ای خودته یادت نره چه راحت حرفش رو زد و رفت چه زود سور و سات عروسی دارن راه میندازن آخه بگو
نامردا حق بزارید این حرف از دهن ما بیاد بیرون تجزیه تحلیل بشه
انگار یه جماعت آدم منتظر این فرصت بود خوشبحالشون من تو دلم شیون میگیرم دیگه برام معنی ندارید دیگه فقط به امید این بچه زنده میمونم
نمازم رو خوندم رفتم آشپزخونه که دیدم امیر داره پشت سر هم وسیله میبره تو آشپزخونه
با تمام سردی وجودم تو چشماش نگاه کردم و رد شدم و رفتم میوه ها رو خالی کردم تو
سبد و دونه دونه شستم و اشک ریختم چون خودم میخوام جشن زن گرفتن شوهرم رو
رواج بدم رو کردم به آسمون و گفتم خدایا هنوز که هنوز

میگم کرمت رو عشقه چون
میدونم خدای دیروز و امروز و فردایی پس بهت اعتماد دارم کمکم کن
شروع کردم وسایل ها رو جابه جا کردم و خونه رو برق انداختم
گوشت ها رو هم خورد کردم و برنج رو گذاشتم تو آب و شروع کردم به سبزی خورد کردن
که زیر دلم تیر کشید که باز این فرشته ی نجاتم سر رسید حالت خوبه سورنا ؟؟؟؟-

با سر تایید کردم خوبم
چرا تنهایی میخوای کار کنی وایسا برم دخترا رو صدا بزنم-
زود دستش رو گرفتم و با اشاره بهش فهموندم که میخوام تنهایی انجامش بدم
پس بزار کمکت کنم نه هم نیار که نمیتونی منو قانع کنی-
به کمک آرمین زود کارها تموم شدو شربت هم اماده کردم و شیرینی ها رو هم تو بشقاب
چیدم که خانواده ی مریم و خاله ی امیر اومدن رفتم به اتاقم داشتم بهترین لباسم رو

میپوشیدم که سمیرا اومد داخل
سلام زن داداش-
باسر جواب دادم که اومد نزدیک-
زن داداش یه چیزی ازت بخوام نه نمیاری ؟؟؟-
باسکوتم بهش فهموندم که عیبی نداره بگو مثل اینکه خیلی
خوشحال شده باشه پرید هوا و
گفت
میخوام یکم سرخاب وسفیدت کنم جیگر این مریم آتیش -
بگیره هرچند خودت یه تیکه
ماهی حالا بشین اینجا
خودمم هم بدم نمیومد که بهشون بفهمونم که برام اهمیتی
ندارم ولی ندای درونم یه چیز
دیگه میگفت واسه همین دوست داشتم سر این بغض رو وا
کنم
زن داداش ماشاالله خودت سفیدی فقط یه ریمل برات میکشم -
یه سرمه که سیاهی
چشمات بیشتر دیوونه کنه و لبات رو هم رژ جیگری میزنم
که جیگرشی
بعد تموم شدن کارش بلند شدم و خودم رو تو آینه نگاه کردم
و آروم دست به صورتم
کشیدم چشمام درشت تر شده بود و تو دید بود

دیدی گفتم تک میشی من دیگه میرم تا مامان صداش در -
نیومده
منم دل ازآینه گرفتم و رفتم آشپژخونه شربت رو بردم به
نفر نشسته42سالن که حدود
بودن و به همه تعارف کردم به خاله ی امیر که رسیدم که
روکرد به تاج خاتون گفت
خواهر شگون نداره یه عروس خون بس پذیرایی کنه وما -
برداریم هرچند مریم خانوم ماه
هستن
نه خواهر تو هم خرافاتی شدی بزار کار کنه فایده دیگه ای -
که نداره واسه امیر بذار این یه
کار رو کنه تازه پسرم داره رنگ خوشی رو میبینه
چی بگم والا-
دوست داشتم سینی شربت رو بزنم تو سرش به امیر که
رسیدم دیدم بر نمیداره
سرم رو آوردم بالا و به چشاش زل زدم که دیدم بله رفته به
هپروت که خاله اش گفت
بردار امیر جان دیگه که انشاالله بریم سر اصل مطلب که -

از هرچه بگذریم سخن دوست
نکوست
بله حاج خانوم درست می فرمایید حقیقتش من اول به این -
وصلت راضی نبودم چون
دوست نداشتم دخترم با یه مرد زن دار ازدواج کنه ولی از
اون جایی که دل خود جوون ها
پیش همه من دیگه حرفی ندارم فقط میخوام مریمم رو
خوشبخت کنه
نگاه به امیر کردم که سرش پایین بود و عرقش رو با دستمال
خشک میکرد

شما درست میگین آقای رحیمی منم آرزوی خوشبختی -
دوتاشون رو دارم هرچی نباشه
قبل از این وصلت ما یه دوره ای رفت و آمد داشتیم و
همدیگه رو خوب میشناسیم
بله قبول دارم منم با شناخت از شما قبول کردم حالا اگه -
حاضر باشید یه دوره ی نامزدی
رو بگذرونن تا اینکه همدیگه رو خوب بشناسن و خرید
عروسی رو انجام بدن

مشکلی نیست من با عاقد هماهنگ کردم یه ربع دیگه -
میرسه به هم محرم باشن و اگه خدا
ماه دیگه عروسی میگیریم2بخواد
مشکلی نداری مریم جان ؟؟؟-
نه بابا هرچی شما بزرگترا بگید-
قربونت برم عروس گلم خب پس باید دهنمون رو شیرین -
کنیم سورنا شیرینی بیار که
خوردن بیاره
برگشتم به آشپزخونه با دل چرکین از آدمها که حال منو
نمیفهن برای خودم متاسفم که به
همچین آدمی دل بستم
بعد از تعارف کردن هاشون غذاشون رو هم خوردن و رفتن
حالا من هو داشتم یه لبخند تلخ
زدم رفتم روی تخته سنگ گوشه ی حیاط نشستم
سورنا بیا بریم تا چشمه باید باهات حرف بزنم-
بلند شدم لباسم رو تکوندم و چادرو دفترچه و خودکار رو
برداشتم و باهم رفتیم تا چشمه
هیچ حرفی نمیزد منم کنجکاو نبودم دیگه

نمیدونم چطور بهت بگم این خبر رو ولی دیر یا زود -
میفهمیدی و امیدوارم دلخور نباشی
که حالا بهت میگم
متاسفانه مادرت فوت شده یعنی خیلی وقته فوت شده فردا
چهلمین روزشه
از چیزی که شنیدم اشک نریختم ولی سوختم کل وجودم
سوخت از رسم زمونه
سورنا سورنا جان یه چیزی بگو گریه کن یه کاری کن -
لامذهب
رو کاغذ نوشتم
میتونم برم سر قبرش-
الان نه ولی فردا حتما میبرمت بی حال وبی جون تر از -
همیشه برگشتم خونه و رفتم به
اتاقم و آرمین هم نذاشت کسی بیاد پیشم و من چقد ممنون یه
آدم بودم
صبح لباس سیاه پوشیدم وهمراه آرمین رفتم نزدیک قبر
مامان از اونجایی که حق نداشتم
کسی رو ببینم که خبرش به گوش امیر نرسه از دور به همه
نگاه کردم اول از همه چشمم
خورد به بابام چقدر شکسته شده بود الهی فدای کمر خم شدت
برم که نمیدونی غم دخترت

رو بخوری یا همدمت الهی سورنات بمیره و تو رو تو این حال نبینه کجاست اون قد رعنات
مامان چرا رفتی نامرد چرا نذاشتی فقط یه بار فقط یه بار دیگه صورت مهربونت رو ببینم
چطور دلت اومد علی داداشم کوچیکه هنوز چرا بی مادرش کردی کاش من پیش مرگتون
میشدم واین روز رو نمیدیدم
بعد از اینکه همه رفتن خونه هاشون با آرمین رفتم سرقبرش و خداحافظی کردم و با زحمت
دل کندم از مادری که چشم به راهم بود ازمادری که به پای تک دخترش سوخت وساخت و
آخرهم دق کرد ومرد به همین راحتی دیگه شب شده بود من سوار اسب شدم و آرمین
افسارش رو گرفته بود همزمان با رسیدن ما مریم و امیر هم اومدن بدون نگاه کردن بهشون
رفتم داخل

سورنا جان باز که تو نشستی یه گوشه-
.....نوشتم براش

چیکارکنم پاشم دستمال بگیرم به دست که شوهرم داره -
ازدواج میکنه یا اینکه مادرم مرده
عزا بگیرم
این خونه حرمت خانواده ی منو شکستن که حداقل یه لباس
سیاه نپوشیدن ولی پدر
ومادرم تا چهلم آقات لباس سیاه تنش بود تفاوت ها رو
احساس میکنی شما جوری رفتار
میکنید انگار هیشکی پدر نداشته خسته ام آرمین خیلی خسته
اون موقع که میگفتن یکی
رو بردن به خون بس احساس میکردم یه مدت که بگذره
آروم میشن ودختره دیگه
زندگیش رو میکنه چه میدونستم تهش اینجوری میشه وگرنه
همون موقع خودم رو میدادم
دست گرگ ها ولی اینا نه
سورنا من به مقاومتت تو این خونه تعجب میکنم ولی -
خواهش میکنم حداقل برای بچه ات
که شده مواظب خودت باش
باشه آرمین اگه تو رو نداشتم چه خاکی میریختم به سرم-
خاک رس-
دیوونه-
من دیوونه برم یه شام بیارم سه تایی بزنیم تو رگ جون -

بگیریم
آرمین رفت یه لحظه پیش خودم فکرکردم چی میشد آرمین .....بجای امیر بود اونوقت
بیا جلو که از دهن افتاد-
غذا برنج و کوبیده بود و دوغ بعد خوردن شام آرمین وسایل ها رو جمع کرد ورفت اتاق
خودش منم بلند شدم که برم دست و صورتم رو بشورم که دیدم امیر نشسته و مریم رو

پاهاشه دارن دل و قلوه میدن خودم رو زدم به اون راه که من شما رو ندیدم و اصلا برام
مهم نیستین تو آینه نگاه به خودم کردم و آب کردم تو دستم و دوبار به صورتم زدم بلکه
حال پریشونم بهتر بشه ولی نشد که نشد ذهنم خالی نمیشه خدا چیکار کنم هوا سرد بود
رفتم داخل که صدای مریم رو شنیدم
امیر بزارم پایین میوفتم-
مریم یادت بچه که بود یه بار بالای دختر بودی ولت کردیم - و رفتیم بعد یه ساعت اومدیم تا

آویزون شدی
اره اون روز خیلی ترسیدم-
.....
دیگه به چرت و پرت هاشون گوش ندادم ورفتم به اتاق اونا -
هم اون اتاقی رو که تاج خاتون
براشون آماده کرده بود رفتن داخلش الان دیگه دیر موقعست
یعنی مریم امشب اینجا
میمونه اونم پیش امیر چرا نمیتونم این حس لعنتی رو
سرکوب کنم چرا با اینکه ادعا میکنم
ولی باز نمیتونم
اینقد از لای در به اتاقشون نگاه کردم که آخر سر لامپ رو
خاموش کردن و خوابیدن منم
پناه بردم به تشکم و با کلی فکر و خیال خوابیدم
صبح با لگد های یکی پاشدم دیدم تاج خاتون
دختر پاشو ببینم پاشو انگار کسی تا حالا نزاییده موقع ما -
پنج شکم ده شکم میزاییدیم
پامیشدیم کارای ده خونه رو انجام میدادیم پاشو از عروسم و
امیر پذیرایی کن میخوان برن
بیرون پاشدم رفتم دست به آب و صورتم هم شستم رفتم سفره
رو انداختم و عسل و گرده
و مربا با نون محلی گذاشتم روش رفتم تو آشپزخونه تا

وسایل رو جمع جور کنم برم نون
درست کنم
بعد رفتنشون رفتم به حیاط و خمیر رو آماده کردم وپهن کردم
و زدم به دیواره ی تنور یه
نونش میخواست بیفته که خواستم بگیرمش چیزی نمونده بیفتم
توش که یکی دستش رو
دور کمرم حلقه کرد و کشیدم عقب برگشتم دیدم آرمین

مگه میخوای خودت رو به کشتن بدی واسه یه تیکه نون -
مواظب خودت باش سورنا به
قرآن من میترسم برم بیرون
به صورت نگرانش یه لبخند زدم
اره بخند اونوقت که دق کردم مردم بازم میخندی-
چه قد این مرد دوست داشتنی بود و سعی میکرد هوش و
هواسم رو پرت کنم نسبت به
سختی ها
من میرم نه بیام تا جزغاله شدی-
سرم رو بالا پایین کردم و تو دلم گفتم هنوز امید دارم مادرم
بهم گفت بمونم

آرمین خداحافظی کرد و رفت
امیر
ازاینکه میخواستم ازدواج کنم دلم راضی نبود فقط برای ترسوندن سورنا گفته بودم ولی بعد
از اینکه گفت بچه ای که به دنیا نیومده رو ترجیح میده به من رو حرفم مصمم شدم مامان
هم هی اصرار میکرد مریم دختر خوبی بود ولی من به بودن سورنابیشتر عادت کردم و انگار
منبع آرامشه ولی چه کنم که دیگه دیر و نمیشه کاریش کرد
وقتی دیشب سورنا اونجور بی
احساس نگاهم کرد انگار دنیا رو سرم آوار شد حتما بخاطر اینکه بهش خبر مرگ مادرش رو
نگفتم و روز چهلم مادرش نامزدی کردم از دلگیره به مامان گفتم که بزار بگذره هفته ی
بعد ولی گفت به روزی که پدرت مرد فکر کن چطور ما رو به عزا نشوندن بین یه دوگانگی
قرار گرفتم

از اینکه بچه ام رو سورنا به دنیا بیاره خشحالم ولی از اینکه

از اون طایفه ست داره داغونم
میکنه ونمیتونم قبول کنم
ولی خودش خواست پس باید قبول کنه باید بفهمه که من پدرم رو فراموش نکردم هنوز
باید بفهمه که داغ دلم هنوز تازست سورنا رو میخوام ولی نمیتونم قبولش کنم کلافه بودم
مریم رفته بود تو پاساژ لباس بخره زود بیاد من حوصله نداشتم نرفتم نگاه کردم تا با دوتا
نایلون پر داره میاد
ببخشید دیر شد حالا بریم-
عیب نداره-
بیا بریم یه چیزی بخوریم موافقی امیر-
هرچی تو بگی مریم خانوم حالا بریم کجا-
یه رستوران همین نزدیکا هست نگه دار-
رسیدیم رستوران و ناهار رو خوردیم وبعد مریم رو رسوندم خونه اش هیچ روزی به اندازه ی
اون روز که سورنا رو بردم چشمه بهم خوش نگذشت مخصوصا اون بوس روی گونه ام
خیلی لذت بخش بود با فکر به سورنا لبخند اومد رو لبم ورسیدم خونه وآرمین تازه
میخواست کلید بندازه بره داخل ماشین رو پارک کردم و

دنبالش رفتم داخل خونه
سلام داداش کوچیکه چطور مطوری؟؟؟؟تحویل نمیگیری - دیگه؟؟؟؟
سلام سرت شلوغه گفتم مزاحم نباشم یه وقت-
منظورش رو گرفتم و دیگه هیچی نگفتم از همون اول داد زد سورنا رو صدا کرد یه حس بد
افتاده به جونم نکنه آرمین از سورنا خوشش اومده باشه ،نه با عقل جور در نمیاد پس اگه
اینجور بود نباید داد و بیداد راه مینداخت که با مریم نامزدی نکنم سورنا اومد بدون توجه به
من به آرمین نگاه کرد و لبخند زد دوست داشتم فکش رو خورد کنم برای من انگار برج
زهرمار اونوقت حالا نیشش تا بنا گوش باز شده خء
بیا ببین چی برات خریدم امیدوارم خوشت اومده باشه-

سورنا یه نگاه به نایلون کرد و اشک چشماش رو پر کرد
خیلی کنجکاو شدم ببینم چیه که
اینجوری خوشحالش کرده
باز که اشک ریختی بابا تو این همه اشک رو کجا میاری -

ایران داره آبش تموم میشه پس
صرفه جویی کن
سورنا یه چیزی بهش گفت که نمیدونم چی بود که آرمین گفت
میدونم حالا برو به کارات برس بعد از اینکه سورنا -
برگشت به آشپزخونه رفتم تو اتاق در رو
زدم و دنبال نایلون گشتم که چشمم خورد بهش رفتم بازش
کردم که دیدم چند دست لباس
بچه ست چقد قشنگ و کوچیک بود اشک اومده بود تو
چشمای خودم از این همه ظلمم
ولی نمیدونم چرا لج میکنم لباس رو گذاشتم سر جاش و رفتم
.....تو اتاق مامان خوابیدم
چهارماه از اون روز میگذره و احساس میکنم سورنا روز به
روز داره سردتر میشه نسبت به
من ولی خوشحالم که آرمین بهش کمک میکنه الان دیگه
ماه شده و شکمش کامل برآمده1
است هر کاری به مامان میکنم عروسی رو بهم نمیزنه میگه
مگه مردم مسخره ای منو وتو
هستن خودمم روم نمیشه تو چشمای مریم نگاه کنم بخاطر
همین مامان داره وسایل
عروسی رو آماده میکنه
سورنا

هرچه داره به روز عروسی نزدیکتر میشه من ناامیدتر میشم نمیدونم چرا منتظر معجزه
موندم که یه اتفاقی بیفته

روز دیگه تا عروسی مونده این مدت اینقد مریم 82همش اومده که من کلافه شدم سنگین
شدم نمیتونم زیاد راه برم آرمین و سمیرا هم کمکم میکنن گاهی حس میکنم این دوتا اصلا
عضو این خانواده نیستن
این روزا امیر رو نمیبینم فکر کنم خیلی خوشحاله که داره زن میگیره به قول تاج خاتون داره
تازه رنگ خوشبختی رو میبینه منم همین حس رو دارم صبح ها که میخواد بره بیرون
شیشه عطر رو روی خودش خالی میکنه
امروز سبزی ها رو آوردن من پاک کنم خیلی زیاد بودن چند نفر از همسایه ها هم اومدن
کمک تا ظهر تموم شد
بعد ظر هم گوشت ها رو آوردن خورد کردیم اینطور که پیداست بابای مریم میخواد بره

پیش عمه اش که مریضه
واسه همین امروز گفتن عروسی تا سه روز دیگه ست
سال از عمرم گذشته بعدکارا همه رفتن باغ رو آماده 3انگار کنن
واسه عروسی اینق سرشون شلوغه که کسی حواسش به من نیست جز زنان های روستا
امروز رفتن لباسای عروسی که سفارش دادن براش رو بگیرن آخ که چقد خودم و مه گل
نقش میکشیدیم واسه عروسیمون وهزار تا خیال بافی میکردیم .....ولی حالا چی
دو روز گذشت و الان روز عروسیه شوهرمه اینقد گریه کردم که دیگه نفسم نمیاد بالا و
امروز مرتب زیر شکمم درد میکنه ولی من که چند روز دیگه فرصت دارم با خیال اینکه این
درد عادیه رفتم نشستم عرض یک ساعت خونه خالی شد و همه رفتن باغ من موندم این
خونه خالی و تک وتنها دلم بحال خودم سوخت که کسی رو ندارم مواظبم باشه دیگه شب
شده بود دردم شدیدتر شده بود و آسمون هم رعد وبرق میزد دیگه نمیتونستم تحمل کنم
شبه هرچی داد زدم کسی صدام رو 88نگاه ساعت کردم تا

نشنید دستم رو به در و دیوار
گرفتم وخودم رو به در حیاط رسوندم به اولین در همسایه که رسیدم در زدم ولی هرکاری
میکردم کسی نمیومد وصدای رعد وبرق باصدای در همزمان بود ول کردم رفتم سمت در
بعدی هرکاری میکردم صدام در نمیومد جیغ کشیدم ولی فایده نداشت درد امانم رو بریده

بود خدایا تو رو به فاطمه ی زهرا قسمت میدم کمکم کن
خدایا آسمانت هم داره به حال
من گریه میکنم خدایا دارم میمیرم مگه منو نمیبینی خداااااااایا
دارم جون میدم هرکاری
میکردم صدام بالا نمیومد کیسه ای آبم پاره صدا و از ته دل
صدا زدم خداااااا که زبونم وا
شد وشروع کردم به در زدن که لحظه ی آخر یه مردی
داشت میدوید طرفم که افتادم تو
آب گل
دخترم دخترم چی شده-
بچه ام بچه ام داره میمیره تو رو خدا توروخدا جون بچه -

ات منو ببر بیمارستان
وایسا الان میام-
رفت وبعد چند دقیقه اومد بغلم کرد و گذاشتم پشت ماشین
این انصاف خدا که مرد غریبه کیسه ای آب پاره شده ی منو ببینه این انصافه این انصافه
که به جای مرد خودم منو ببره بیمارستان مرد غریبه دلش به حالم سوخت خدایا کجایی
.....دنیایی مگه نمیگن تو جای عدل نشستی
من نمیگذرم ازشون من نمیگذرم خدا دیگه نمیخوام ببخشم
دخترم آروم باش الان میرسیم-
دارم میمیرم تورو قرآن اگه من مردم بچه ام رو ندین دست - اونا مثه خودم به خاک سیاه
می نشوننش نذار عاقبتش مثه من بشه
لعنت بفرست برشیطون دخترجان انشاالله سایه ات تا صد - سال بالای سر بچه ات باشه
یکم تحمل کنم چیزی نمونده
از درد مثل مار دور خودم می پیچیدم تا اینکه رسیدیم و دوباره من بغل کرد تا داخل و
چندتا پرستار اومدن و برانکارد آوردن ومنو گذاشتن روش وبردن نمیدونستم شرم کنم
یاگریه

یه جیغ از ته دل زدم از هوش رفتم
چشمام رو باز کردم دیدم آرمین بالای سرمه
آرمین بچه ام کو بگو بیارنش ببینمش-
آرمین با توام میگم بگو پاره ی تنم رو بیارن ببینمش دلم لک زده براش
نگاه به آرمین کردم که یهو صدای هق هقش بلند شده
چی شده آرمین چرا گریه میکنی حرف بزن توروخدا-
دیدم هیچی نمیگه استرس گرفتم و شروع کردم به صدا کردن پرستار پرستار-
چیه چه خبر چرا بیمارستان رو گذاشتین رو سرتون آقا - خانومت رو آروم کن
خانم تو رو جدت بگو بچه ام کجاست-
متاسفانه دیر رسیدین بچه خفه شده بود و مرده به دنیا اومد-
ازچیزی که میشنیدم شوکه شدم دست آرمین رو گرفتم
وبادست دیگه ام به لباسش چنگ
میزدم
آرمین اینا چی میگن ؟؟؟آرمین بگو بچه ام رو بیارن بهش - شیر بدم ؟؟؟آرمین بگو دروغه

بگو که من این همه درد رو بیخود تحمل نکردم بگو شوهرم رو ازدست ندادم که حالا پاره ی
تنم بره آرمین بهشون بگو جونم به جونش بسته بود
یه چیزی بگو دارم دیوونه میشم جیگرم درد اومد وجودم داره آتیش میگیره چرا کسی
نمیفهمه چرا هیشکی نمیفهمه

آرمین اومد نزدیکم دستم رو بگیرو آرومم کنه ولی نذاشتم
ولم کن تو کجا بودی چرا مثل همیشه زود نیومدی پیشم دلم -
به تو خوش بود آرمین من در
زدم کسی در رو باز نکرد
آرمین دیر اومدی دیر
یهو در باز شد وامیر اومد داخل دیگه نمیتونستم تحملش کنم
آرمین بهش بگو بره بیرون نمیخوام ببینمش-
سورنا من متاسفم-
تاسف تو به درد چیه من میخوره بچه ام رو زنده میکنه -
بگو لامذهب چرا هرکی هر غلطی
دوست داره انجام میده بعد میگه متاسفم چرا راحتم نمیزارین
تو کجا بودی که پرستار میاد به برادر شوهرم میگه زنت رو

آروم کن اونا از کجا میدونن تو
آرامشم رو گرفتی تو نیست ونابودم کردی آرمین باورت
میشه یه مرد که هفت پشت بهم
غریبه بود منو گذاشت توماشین تا بیمارستان تو برای کدوم
اشتباهت میخوای متاسف باشی
آرمین دارم ذره ذره آب میشم تورو خدا یه کاری کن تو رو
قمربنی هاشم کمکم کن آرمین
دیگه لباس هایی که گرفتی دیگه به دردم نمیخوره دیگه
آخرین کسی که منتظرش بودم
رفت اون مرد هم منو هم بچه ام رو کشت بگو دیگه بهش
نیاز ندارم بره پیش عروسش
مگه همین رو نمیخواستی لعنتی مگه نگفتی بکشش حالا
خیالت راحت شد دیگه کسی
نیست آبروی شوکت رو ببره
آرمین اومد سرم رو گذاشت رو سینه اش وامیر رفت و در
.....رو محکم کوبید
دیدی که همه چیم نابود شد بچه ام مادرم وامیر دیگه هیچی -
برام نمونده بود دلم خوش
بود گفتم حالا که قرارتا آخر عمر تو اون خونه بمونم حداقل
یه بچه دارم که تا نگاهش
میکنم یادم بره چرا تو اون خونه ام اگه کار میکنم تا یادم بره

خسته ام آرمین من از خونه ی
شما رنجیده ام

وقتی از یه نفر میرنجی حتی اگه بگی بخشیدیش یه چیزی ته
دلت میمونه کینه نیست یه
جای زخمه یه چیزی که نمیزاره اوضاع مثل قبل بشه هرچقد
هم که تلاش کنی وخودتو
بزنی به اون راه وبگی نه بی فایده ست این وسط یه چیزی
ازبین رفته و جای خالیش تا
همیشه درد میکنه
یه چیزسنگین مثل حرمت ،حرمت منو نگه نداشتن
هرچندانتظار همچین چیزی از اونا به
بهشون بگو بزارن برم وگرنه یه بلایی سر .....دور از فکر
خودم میارم
سورنا این چه حرفیه میزنی داغ رفتن مادرت برای پدرت -
سنگین بود حالا میخوای با یه کار
احمقانه زنده زنده پدرت رو بکشی
تا جای من نباشی نمیفهمی هیشکی نمیفهمه حرف زدن -
خیلی آسونه خیلی ولی من دیگه

صبرم سر اومد
خواهش میکنم سورنا یه خورده طاقت بیار آخر یه راهی -
پیدا میکنم از اون جهنم دره بزنی
بیرون
بعد از دو روز مرخص شدم امیر اومد دنبالمون ولی دیگه
کاریش نداشتم خسته تر از اونی
بودم که خودم رو درگیرش کنم واصلا برام مهم نبود که زن
گرفته موقع رسیدن به خونه
سمیرا اومد جلو وکمکم کرد برم داخل تو اتاق و یه ریز آروم
گریه میکرد
بمیرم برات زن داداش چقد زجر میکشی-
آروم باش دختر هنوز که نمردم اینجوری گریه میکنی-
آخه خیلی ضعیف شدی مثل روز اول نیستی-
اگه بودم جای تعجب داشت-
غصه نخور میتونی یه بچه ی دیگه بیاری-

دیگه نمیزارن خودمم دیگه نمیخوام درگیر جنگ اعصاب -
تو این خونه بشم
من برم یه چیزی آماده کنم بخوری استراحت کن-

سمیرا رفت و من تیکه دادم و به چشمای غمزده ی امیر فکر میکردم چقد آدمها دیر
متاسف میشن و میخوان با این کلمه کاراشون رو سرپوش کنن کاش میشد زمان رو به
عقب برگردوند زیر لب زمزمه میکردم
آرام بگیر دلم میدانم دلتنگش هستی میدانم چقدر غمگینی میدانم این روزها در رویاهایت درپی اش هستی
پیگیرمباش.....اما برایش دلتنگ نشو
آخرین راه از همین جا پیداست
میترسم رسوای عالم شوی مگرنمیدانی بین شما دریاها فاصله است
مگرنمیدانی فکر کردن به کسی که به تو فکر نمیکند خیانت به جوانیت است
هر چه فکر میکنم باید سکوت کنی شاید سهم تو از زندگی همین
.....دوست داشتن یک طرفه است

سورنا جان بیداری ؟؟؟؟-
اره آرمین بیا داخل-

من میخواستم برگردم تهران خواستم قبلش ببینمت و یه قول - ازت بگیرم تا با خیال راحت
برم
چه قولی ؟؟؟-
قول بده کار اشتباهی نکنی تا ببینم چی پیش میاد-
ممنون که تا این جا زحمتم رو کشیدی باشه ولی یادت نره - آرمین من زیاد نمیتونم منتظر
بمونم حالا هم برو خدا به همراهت
خداحافظ-

.....
بعد از یک هفته سلامتیم رو کامل بدست آوردم تاج خاتون یکم کمتر گیر میداد و زخم
زبون میگفت ساناز هم کارای خودش رو انجام میداد تو این مدت امیر پیش مریم بود ومن
اصلا ندیدمش بلند شدم وسایل های بچه ها رو جمع کنم که چشمم خورد به کتابهای
سمیرا دلم هوای کتابهای خودم رو کرد اگه امیر اومد بهش بگم چندتا کتاب برام بخره که
حداقل چیزایی که بلدم یادم نره
رفتم غذا برنج و میرزا قاسمی بار گذاشتم ویه دوش گرفتم ورفتم نماز ظهرم رو خوندم و

خوابیدم روی ساجده حوصله اینکه پاشم برم یه جای دیگه رو
نداشتم نمیدونم چقد گذشته
بود که با تکون های سمیرا بیدار شدم
زن داداش زن داداش جونم پاشو-
سمیرا بزار بخوابم-
شب شده امیر زنگ زده گفته امشب میاد اینجا ،مامانم هم -
از ظهرتا حالا رفته خونه خاله
ام ،توام که هیچی نخوردی

ممنون که نگرانمی ولی میل ندارم-
باشه عزیزم استراحت کن-
بعد رفتن سمیرا چرخیدم به پهلو و رفتم به فکر اینکه امیر
میخواد بیادولی دوست ندارم
هیچ عکس العملی نشون بدم
چشمام گرم شد و دوباره خوابیدم
.....
احساس کردم یه چیزی روی شکمم داره لیز میخوره اولش
ترسیدم و چشمام رو آروم باز
کردم دیدم دست امیر بلند شدم که برم که محکم گرفتم

کجا میخوای بری من که تازه اومدم-
ولم کن دوست ندارم کنارم باشی-
از صورتش میخوندم که از حرفم ناراحت شده ولی به خرد شدن غرورم میرزید
چه بخوای چه نخوای تو الان یه زن شوهر داری و باید -
وظیفه تو خوب انجام بدی واگه بلد
نیستی من مهارت خوبی دارم واسه یاد دادن
منو نترسون چون چیزی ندارم واسه از دست دادن واگه -
کاری هم کنی ممنونت میشم و در
حق دعامیکنم چون دیگه نمیکشم
سورنا من حاضرم دوباره باردار بشی-
ولی من دیگه نمیخوام چون کسی رو ندارم که اگه بگم آخ -
تا درمانگاه که هیچ تا ته کوچه
ببرم
.ازت مراقبت میکنم سورنا همه چی یهویی شد -
اره همه چی واقعا یهویی شد مادر م مرد به من نگفتی -
یهویی ازدواج کردی یهویی بچه ام
مرد ولم کنید مگه منو نیاوردین واسه مردن پس بزارید
حداقل با اعصاب راحت کپه ی مرگم
رو بزارم

خواستم از اتاق بزنم بیرون که سفت منو چسپید و پاهاش رو میون پاهام قفل کرد و
نذاشت هیچ کاری کنم و سرش رو فرو کرد تو گردنم دروغ چرا دلتنگش بودم ولی طمع
تلخیش بیشتر زبونم رو میزنه تا شیرینیش
صبح حواستم بلند شم ولی هرکاری میکردم نمیتونستم دستای امیر رو باز کنم دور خودم
که بعد این همه تلاش کردن صداش در اومد
حالا بزار راحت ....نمیتونی دستام رو باز کنی جوجه -
.....بخوام بعد این همه مدت
نمیدونستم چیکارکنم واسه همین زل زدم بهش که چشماش رو باز کرد
دیدی سر دستت روگرفتم حالا بگو چرا دید میزدی؟؟؟-
میخواستم ببینم حکمتش چیه نمیدونم ولی ماه به ماه داری - زشت تر میشی
یهو خودش رو .....حالا به من میگی زشت کوچولو -
انداخت روم و شروع کردبه قلقلک
دیگه نفس برام نمونده بود واز خنده ی زیادی .....دادن اشک اومده بود تو چشمام

امیر تو رو خدا ول کن تو رو جون مادرت این یه بار از -
خیر من بگذر
شرط داره-
چه شرطی-
یه ماچ آبدار روی گونه ام بکار-
نمیدونستم چیکار کنم دوتا دستمم رو گرفته بود رفتم نزدیک
و آروم روی گونه اش رو ماچ
چقد خوبه .....کردم که دستاش شل شد منم فلنگ رو بستم
که آدم برای چند لحظه همه
چی یادش بره دقیق مثل الان
اومدم بیرون و زیر لب زمزمه کردم

در وصل هم زعشق توانی گل در آتشم
عاشق نمیشوی که ببینی چه میکشم
با عقل ،آب عشق به یک جو نمی رود
بیچاره من که ساخته از آب وآتشم
به به شاعر هم که شدی پاشو بیا برو تنور رو داغ کن -
نمیدونم این پسر چی تواین دختر
دیده که زن دسته ی گلش رو کجاشه خونه پدرش اومده پیش

امیر مادر پاشو بیا.....این
ماهی میشه ندیدم پاشو3برو مریم رو بیار عروسم رو
دیگه به ادامه حرفش گوش ندادم ورفتم چندتا هیزم گذاشتم تو
تنور و آتیش رو روشن
کردم و کیسه آرد رو خواستم بلند کنم دیدم سنگینه یهو یه
دستی زدم کنار و کیسه رو
برداشت
برو اون ور جوجه که این کارها به تو نیومد-
آرمین تویی؟؟؟؟-
نه ارواح عمه ام معلومه خودمم جیگر داداش-
خیلی نامردی تو این یک ماه کجا بودی-
رفته بودم جون بکنم خواهر زندگی خرج داره زن و بچه -
نون میخوان لباس میخوان برم از
کجا بیارم مجبورم برم حمالی کنم

برو دیوونه تو زن نگرفتی نمیبینمت اگه گرفتی دیگه گم -
وگور میشی برو داخل تا من نون
ها رو بپزم تاج خاتون تو پنجره داره با دوربین شکاریش ما
رو زیر ورو میکنه الان پیش

خودش جد و آبادم رو زیرو رو میکنه
باشه پس من رفتم-
خمیر رو آماده کردم و چند سینی پر نون درست کردم و بردم داخل دیدم آرمین لباس
هاش رو عوض کرده میخواد بشوره
بده به من این لباس ها رو بشورم تو کجا-
مگه خودم دست ندارم تازه چیز خاصی نیست فقط یه -
خورده گرد و خاک گرفته تا دوتا
چایی خوش رنگ بریزی منم اومدم
رفتم دوتا چایی درست کردم و یه خورده شکلات ریختم تو ظرف بردم براش
خب دیگه چه خبر امیر کجاست؟؟؟-
خوابه-
.....یعنی دیشب اینجا بود -
راستی آرمین یه زحمتی برات داشتم...اره -
شما امر بفرما بانوی من-
میخواستم اگه میشه اسم چندتا کتاب رو بهت بدم برام بخری-
میخوای درس بخونی سورنا-
اره میخوام سرگرم باشم شاید یه روزی بدردم خورد-
باشه پس موقع رفتن اسم هاش رو یاداشت کن برات بگیرم-
سلام برداداش کوچیکه-

سلام امیر خوبی ؟؟؟چه خبرا مریم چطور؟؟-
خونه پدرشه....خوبه -
تو چرا نموندی اونجا با مریم بیای؟؟؟-
یه چیزی توگوش آرمین گفت و دوتاشون خندیدن منم جمع دو برادر رو ول کردم و رفتم تا
یه چیزی درست کنم که صدای تاج خاتون در نیاد سمیرا و ساناز هم رفتن تو آبادی بگردن
یه مدتی میشه رفتار ساناز مشکوک میزنه هی خودش رو ترگل ور گل میکنه میره بیرون
ومیاد حتما دلش جایی گیر کرده
ماکارونی درست کردم و ترشی هم گذاشتم تو ظرف گذاشتم تو یخچال بعد ناهار امیر رفت
دنبال مریم که واسه شام بیان و آرمین هم رفت خریدکنه منم به دستور تاج خاتون خونه
رو برق انداختم و حیاط رو تمیزکردم جای گل و درخت واقعا اینجا خالیه تا یادم نرفته به
آرمین بگم تخم گل وگیاه برام بخره بیاره
سورنا سورنا-

آرمین من اینجام کناردیوار پشتی-
اینجا چیکار میکنی ؟؟؟؟-
فکر کردم چرا خونتون گل ....داشتم حیاط رو تمیز میکردم -
میشه تخم.....و درخت نداره
بخری
راستی داشت یادم میرفت....باشه منم بدم نمیاد کمکت کنم -
خریدها رو گذاشتم تو آشپزخونه میرم بیرون یه دور بزنم بیام
چیزی لازم نداری سر راه برات
بگیرم
نه ممنون-

پس من برم دیگه فعلا خداحافظ-
خداحافظ-
بعد رفتن آرمین برگشتم به آشپزخونه غذا آماده کردم وسایل
پذیرایی رو هم آماده کردم و
زیرگاز رو کم کردم هنوز یک ساعتی تا اومدنشون مونده
بود منم رفتم تو اتاق یه چرتی بزنم
از خستگی نمیدونم کی خوابم گرفت که با تکون های سمیرا
پاشدم

زن داداش زن داداش پاشو مهمونا اومدن مامان میگه بیا - وسایل پذیرایی رو بیار
باشه تو برو منم الان میام رفتم تو آینه خودم رو مرتب - کردم و رفتم چایی ریختم بردم آروم
یه سلام کردم ولی هیشکی جواب نداد که صدای آرمین منو متعجب کرد
سلام زن داداش گلم چطوری ؟؟؟بده من سینی چایی رو تو - برو میوه ها رو بیار
بهش یه لبخند زدم و زیر لبی یه باشه گفتم و رفتم میوه ها رو بیارم خیلی خوشحال بودم
که غرورم رو حفظ کرد
بعد صرف چایی و میوه موقع شام رسیده بود سفره رو چیدم وخواستم برگردم به اتاقم که
باز آرمین صدام کرد
زن داداش کجا بیا سفره پهنه بیا پیش امیر بشین اینجوری - سفره بی برکت میشه یه نگاه
به تاج خاتون کردم که از عصبانیت مثل گوجه شده وبه چهره ی بی تفاوت امیر هم نگاه
کردم و گفتم
ممنون تو اتاق راحت ترم مزاحم شما نمیشم-
یهو آرمین اومد گوشه لباسم رو گرفت و برد سمت سفره

مگه الکیه بیا اینجا همه هم راحتن-
بین امیر و آرمین نشستم و آرمین زود برام برنج کشید و
قرمه سبزی ریخت روش امیر هم
داشتیم ....بشقاب مریم رو پر کرد دلم شکست از این کارش
شام میخوردیم که یه دفع
مریم حالش بد شد روی سفره بلند شد دوید سمت حیاط همه
از غذا خوردن دست کشیدن

رفتن پیشش که هر چی خورده بود رو آورد بالا یه دفع تاج
خاتون شروع کرد به کل زدن و
مریم سرش رو انداخت پایین
به به عروس گلم قرار اولین نوه این خانواده رو به دنیا -
بیاره باید جشن بگیرم بیا بریم
داخل
دیروز جواب رو از آزمایشگاه .....نمیخواد مادر جون -
گرفتم دیدم که امروز میخواییم بیایم
اینجا گفتم غافل گیرتون کنم
حالا چند ماهه ست بچه؟؟-
تازه دوماه-

پس باید حسابی مواظب خودت باشی اصلا از همین فردا - وسایلت رو جمع میکنی میای
همین جا خودم ازت مراقبت میکنم
ولی آخه زحمت میشه-
چه زحمتی مادر جان تازه بچه ی اولته باید بدون هیچ - دردسری به دنیا بیاد
حالا که این همه اصرار میکنید من موافقم الان نظر امیر - مهمه
به امیر نگاه کردم که اونم نگاهش به سمت من بود
بعد یه مکث کفت
باشه حرفی نیست-
میدونم بعد مرگ بچه ام میخواد جبران کنه ونذاره مریم نزدیکم باشه که ناراحت بشم ولی
تاج خاتون نمیذاره

بعد حرفاهای خاله زنک بازی وقربونت برم و فدای یه تار موت بشم اینا رفتن و امیر هم
رفت ولی ازاین چهره ی امیر نمیشه گفت خوشحاله
ظرفای شام رو شستم و آشغالا رو.....

گذاشتم تو نایلون بزرگ وبردم گذاشتم یه گوشه حیاط تا اینگه ببرنش
برگشتم به اتاقم و رختخوابم رو پهن کردم و خوابیدم
نیمه های شب بود که احساس کردم یه چیزی کنارم
خزیدترسیدم و بلند شدم و چراغ رو
روشن کردم تا امیر
خاموش کن اون ماس ماسک رو کور شدم زود چراغ رو -
خاموش کردم از حضورش جا
خوردم این که الان باید خونه پدرزنش باشه اینا اینجا چیکار میکنه
میخوای همونجا بشینی و بر بر منو نگاه کنی خو بیا -
شانس که نداریم.....بخواب دیگه
مردم زنش میاد نوازشش میکنه زن مال مثل برق گرفته ها میپره هوا
ببخشید فکر نمیکردم برگردی الان برات تشک میزارم-
نمیخواد روی همین میخوابم بیا پیشم-
آروم رفتم کنارش خوابیدم و چشمام رو بستم ولی خواب نبودم بعد از یه ربع دست به
صورتم کشید و آروم لبش رو گذاشت روی لبم و به آرومی بوس کردم
متاسفم که در گیر این رسمی شب خوش آرامشم-

ازاین حرفش دل گرم شدم که هنوز هم یه جایی توی قلبش دارم و سرم رو گذاشتم روی
سینه ی پهن و مردانش و خوابیدم
شده تعجب کردم پاشدم دیدم 2صبح که بیدار شدم تا ساعت امیر نیست زود رفتم دست و
صورتم رو شستم برگشتم تو آشپزخونه تا سمیرا داره قند خورد میکنه
چرا منو بیدار نکردی سمیرا-

داداش امیر گفت دیشب خیلی کار کردی خسته ای بیدارت - نکنم
واقعا امیر اینو گفت سمیرا؟؟-
اره واسه همین اومد منو بیدار کرد که تو راحت بخوابی-
چه میشه کرد چشمات داره جادو میکنه خانم خوشکله
کاش همینطور که تو میگی باشه-
سمیرا و سورنا من دارم میرم بیرون یک ساعت دیگه -
برمیگردم کسی سراغم رو گرفت بگو
رفت پیش زهرا دختر مش نصرت
اگه میخوای تا منم بیام خیلی وقته زهرا رو ندیدم.....باشه -

لازم نکرده تو بشین سرجات خواستی بری خودت برو-
ساناز که رفت رو کردم به سمیرا و گفتم
این یه نمه مشکوک نمیزنه-
چرا منم متوجه شدم ولی تو کارش دخالت نمیکنم اعصاب -
نداره یهویی دیدی زد یه جام رو
ناقص کرد
چی دارین پچ پچ میکنین اول صبحی کارتون رو کنید -
سمیرا تو این ساناز گور به گور شده
رو ندیدی ؟؟
چرا مامان گفت میره پیش زهرا و برمیگرده-
این دختر چی میخواد خونه ی مردم صبح هزار تا حرف -
در میاره برامون

بعد اینکه تاج خاتون رفت با کمک سمیرا کارا رو انجام دادیم
که با صدای یا الله کسی بلند
شدم نگاه به بیرون کردم مریم با دوتا ساک بزرگ همراه یه
مرد جوان اومدداخل
این کیه سمیرا ؟؟؟؟؟
اینو آقا رو میگی.....وایسا ببینم -

اره-
پسر عمو مریم قبلا خاطر خواهش بود ولی مریم قبول نکرد-
حالا چرا رو نمیدونم هم تحصیل کرده ست و هم آقا و باوقار آها-
خاتون رفت تعارفش کرد اومد داخل ساک ها رو گذاشت تو اون اتاقی که خاتون آماده کرده
بود منم یه لیوان شربت آماده کردم و براش بردم وقتی بهش تعارف کردم تو چشمام چند
ثانیه نگاه کرد احساس کردم مردمک چشمش لرزید و بعد دادن شربت برگشتم به
هیکلی و چهار شونه با چشمای قهوه ای .....آشپزخونه سوخته و پوستی سفید
اینجور که مشخصه چیزی کم نداشت واقعا نمیدونم چی کم داشت که جواب رد داد با
صدای خداحافظیش برگشتم و لیوان رو برداشتم و برگشتم به آشپزخونه سمیرا گفت
خودش ناهار رو درست میکنه همه چی هم مرتب بود واسه همین رفتم به حیاط با بیل
خاک ها رو درست کردم واسه کاشتن گل
سلام بر باغبون این خونه چه طوری آچار فرانسه-
.....سلام چرا میگی آچر فرانسه -

چون هر پیچی رو باز میکنی-
اره حق با تونه هر پیچی به جز پیچ زندگی خودم-

سورنا من امشب باید .....بیا اینم اون چیزی که امر کردین -
برگردم تهران مثه اینکه جنس
فروشگاه تموم شده قرار جنس بیارن اسم اون کتاب هایی رو
که میخواستی بگو تا برات
بگیرم
باشه-
حالا برو اونور نوبت هم که باشه نوبت منه برو شلنگ آب -
رو بیار
بعد کاشتن گل های محمدی د درخت لیمو رفتیم داخل و چایی
گذاشتم جلو آرمین و رفتم
اسم چند تا کتاب تست تجربی رو نوشتم و بهش دادم
امیرم دانشگاه بود و آرمین بعد اینکه یه سر به زمین پدرش
زد رفت تهران
داشتم کلم ها رو میشستم که واسه ترشی آماده کنم که مریم
اومد تو آشپزخونه رفت در
یخچال رو باز کرد و سیب برداشت رو کرد به من و گفت

هی دختر پاشو لباسام رو بچین تو کمد-
حوصله این یکی رو نداشتم باهاش هم زبون بشم و یه دردسر تازه درست کنم برای خودم
واسه همین سبد کلم ها رو گذاشتم یه طرف و پاشدم رفتم به اتاقش و ساک هاش رو باز
کردم و لباسای خودش رو جدا جدا چیدم و ساک بعدی رو باز کردم که لباسای امیر بود
لباسش رو بو کردم همیشه انگار بوی گل یاس رو میده بعد اینکه کارم تموم شد خواستم
برم بیرون که مریم اومد داخل و محکم دستم رو گرفت چسپوند به دیوار
میخوام یه چیزی رو از همین حالا برات روشن کنم تا - زمانی من تو این خونه هستم حق
نداری عشوه بیخودی یا چغلی کنی روشن شد

حالا تو گوش کن من بهت چی میگم به خیال خودت نرو - من اینجا م چون یه خبطی شده
میتونی خانم بالای سرم باشی خون پدرتو که ریخته نشه اگه بخوای منو بندازی توی دردسر

من تو این خونه دارم پیر میشم.....راحتت نمیزارم یادت نره
حالا کارت به جایی رسیده که منو تهدید میکنی جوجه دست -
از پا خطا کنی همچین
مینشونمت سر جات که ندونی از کجا خوردی حالا ببین و
تماشا کن امیر از اول باید مال من
میشد من بدم میاد داخل چیزی که من میخوام کس دیگه ای
سهیم باشه
دیگه به چرت و پرت هاش گوش ندادم و برگشتم به کار
خودم رسیدم و شام عدس پلو
بود که امیر اومد و شامش رو دادم 82درست کردم نزدیکای
خواستم از آشپزخونه بزنم
بیرون که گفت
تشکم رو پیش خودت بزار-
باشه-
ازاینکه میخواست بیاد پیش من خوشحال بودم و زود رفتم
تشکش رو پهن کردم ومال
خودمم رو کنارش گذاشتم که بعد از چند مین اومد کنارم
خوابید هر چی فکرش رو میکنم
شاید انصاف نباشه با این همه عذاب بازم من امیر رو دوست
داشته باشم ولی واسه من
ساله این اولین تجربه ی زندگیم بوده و اول مردی که 81

باهاش برخورد داشتم واسه همین
با وجود تمام عذاب کینه ی من واسه امیر دو روز چون کسی
که منو بزرگ کرد بهم یاد داد
که بگذرم گفت چون امامت گذشت
.....از فکر دراومدم و آروم خوابیدم پیشش
صبح بیدار شدم رفتم سفره صبحانه رو براش آماده کردم
وهمه رو صدا کردم و امیرم بیدار
شد و اومد داشتم چایی رو میبردم که مریم داشت با امیر
حرف میزد
امیر دیشب نیومدی ؟؟؟؟-

چرا اومدم خواب بودید فقط سورنا بیدار بود شام خوردم و -
رفتم اتاق سورنا تا شما بیدار
نشین
مشکلی نیست هرموقع دیر اومدی بیا تو اتاقت من خوابم -
سنگین زود بیدار نمیشم
راستی من از طرف دانشگاه یه اردو با دانشجو .....باشه -
ها باید برم دو ماهی طول میکشه
مواظب خودت باش تا برگردم

باشه منکه مادر جون مراقبم هست تو مواظب باش-
بعد روشو کرد سمت من و یه پوزخند زد
بعد صبحانه امیروسایل رو برداشت رفت سمت زمینش منم
طبق روال همیشه کارای هر
روزم رو انجام میدادم و کارای مریم گل بانو هم بهش اضافه
امیر قرار بود فردا.....شده
بره من وسایلش و مسواک ایناش رو گذاشتم تو ساک براش
راه1فردا صبحش امیر ساعت
بین .....افتاد از همین حالاش دلم براش تنگ شده تا بیاد
رفتار متفاوت امیر موندم یه بار
هست یه بار نیست نمیدونم دوست داشتنش درسته یا نه
اینجور که آرمین میگفت....
همیشه گوش به فرمان پدرش بود و زیر دست اون تربیت
شده و به عقاید خیلی پایبنده
شد ولی خودش همیشه کنار بی بی که مادر پدرش بود و الان
.....تهران بزرگ شده
تو این مدت که امیر رفته مریم بیشتر اوقاتش رو خونه ی
پدرش پلاس شده و موقعی که
میاد دلبری میکنه واسه تاج خاتون تو این مدت فهمیدم دردش
منم تو این خونه که امیر
بهم توجه کنه زیاد تو معرض دیدش قرار نمیگیرم که یهو

مثل آتشفشان فوران کنه
تو حیاط داشتم نون درست میکردم که یکی در رو با شدت میکوبید زود رفتم در رو باز کردم
همین که درباز شد یه مرد میانسال با سه تا جون ریختن داخل

تاج خاتون تاج خاتون کجایی بیا اینجا-
چیه چی شده حاج قربون ؟یواش تر تو این خونه زن پا به ماه داریم زبونم لال اتفاقی میفته.....
پسرت سهمیه آب منو رو گذاشته ....چه آرومی خواهر من بود روی زمین خودش الان سه روز زمین من آب نخورده این رسمش نیست بخدا اگه اون خدا بیامرز رو نمیشناختم الان راحت ازش نمیگذشتم
الان رفته مسافرت دو ماه دیگه میاد تا اونوقت که باهاش حرف بزنم
این رو بدون تاج خاتون دفعه ی بعد به این راحتی از این قضیه نمیگذرم من نمیتونم ضرر

کنم عزت زیاد
تاج خاتون عصبانی برگشت داخل و منم در رو بستم و بعد اینکه کار نون ها تمام شدم
رفتم کاه بردم پیش اسب و گاو ها و شیرش رو دوشیدم ویه لیوانش رو گرم کردم و به
خواست تاج خاتون بردم برای مریم که داشت آلبوم رو نگاه میکرد و بی سر و صدا برگشتم
تو اتاقم وخوابیدم
.....
نمیدونم چقد گذشته بود که با صدای در بیدار شدم و یه روسری برداشتم و در رو باز کردم
که چندتا کتاب جلوم دیدم ذوق کردم و برش داشتم و ورقش میزدم
بپا نمیری-
وای آرمین دستت درد نکنه نمیدونی چه لطفی در حقم - کردی واقعا خوشحالم که هستی
اگه دکتر شدی ماهیانه نصف حقوقت مال من-
دیوونه-
....برو بشین الان میام چایی برات میارم
چایی نمیخورم موافقی دوتایی بریم اسب سواری تا زمین بابا-

باشه من حرفی ندارم خیلی وقته سوار اسب نشدم-
پس بزن بریم-
لباس محلیم رو با یه لباس محلی جمع و جورتر عوض کردم
بعد اینکه آرمین رفت پیش
تاج خاتون و سلام وعلیک کرد اجازه منو با هزار ترفند
گرفت و رفتیم یه خورده از آبادی رو
پیاده رفتیم که حرف واسه خودمون نتراشیم بعدش سوار اسب
شدیم آرمین تند میرفت منم
پشت سرش تند رفتم تا بهش رسیدم بعد یه ربع ساعت به
زمین رسیدیم
زمین نسبتا بزرگی بود
نگفته بودی اسب سواریت خوبه-
اولین بار که امیر خواست منو بگیره با .....نپرسیده بودی -
اسبم به کوه بزرگ رفته بودم اگه
دراگ مار نمیدید من الان اینجا نبودم
باید برم پابوس دارگ که همچین زن داداشی رو برامون -
حالا میخوای چیکار.....جور کرد
کنی با اون کتاب ها
کار خاصی نمیکنم فقط میخونم تا سرگرم بشم و احساس یه -

آدم بی سواد بهم دست نده
سورنا ازت یه خواهشی دارم اینکه .....خوبه موفق باشی -
اگه چیزغیر منتظره ای پیش
اومد از من دلگیر نباش و اینو بدون من هر کاری کردم فقط
و فقط برای راحتی خودت انجام
دادم
آرمین اتفاقی افتاده داری منو میترسونی-
نه فقط زمانش که برسه میفهمی حالا هم اینجا منتظرباش تا -
من یه کودی به این زمین
بدم و بریم
باشه-
.....

بعد کار آرمین برگشتیم خونه هرچی فکر میکردم نمیدونستم
منظور آرمین چیه سعی کردم
که دیگه خودم رو دردگیر نکنم
روزها پشت سر هم میگذشت و من از موقعیت های بیکاریم
نهایت استفاده رو میکردم و
حق هم .....کتاب میخوندم چندباری هم مریم مسخرم میکرد

داشت هر کی منو میدید
میگفت خل شده داره تو این خونه پیر میشه ولی داره کتاب میخونه
فردا امیر میرسید من رفتم دوش گرفتم و خودم رو آراسته تا.....کردم که از چشمش نیفتم
ته دنیا برم فعلا تنها کسی که دارم شوهرمه
با چه ذوق و شوقی منتظرشدم صبح برسه انگار میخواستم بعد سال ها بود ندیدمش همه
زود بیدار شده بودن رفتم خونه رو جمع و جور کردم
بود که در زدن دل تو دلم82نزدیکای
نبود سمیرا رفت در رو باز کرد و بعد چند دقیقه امیر اومد تو خونه اول تاج خاتون رفت
سمتش و بغلش کرد
قربونت برم پسرم نگفتی مادرت از غصه دق میکنه -
نمیتونستی یه زنگی چیزی بزنی ؟؟
ببخشید دیگه جایی که میرفتیم آنتن نمیداد-
بعدش مریم جلو رفت و گونش رو ماچ کرد و امیر هم پیشونیش رو ماچ کرد
نوبت که به من رسید سلام کردم که فقط با سر جواب داد منو داشته باش که چقد ذوق
کردم حضرت آقا رو ببینم اون وقت سهم من از این همه

دوری تکون دادن یه کله ای
کیلویی بجای زبون نیم مثقالی بود رفتم یه فنجون چایی 2/8
ریختم و براش آوردم و خورد و

رفت حمام و گفت براش لباس ببرم منم یه تیشرت سبز با
شلوار راحتی براش بردم و
برگشتم به اتاق و یه خورده فیزیک بخونم سرم تو کتاب بود
که یه جفت پا جلوم دیدم سرم
رو آوردم بالا تا امیر
نگفته بودی سواد داری ؟؟کتاب ها رو از کجا آوردی؟؟-
میخواستم کنکور بدم که این شد وضعم اینا رو هم آرمین -
خرید
خوبه بهتراز هیچیه اگه مشکلی داشتی بیا پیشم تا توضیح -
بدم برات
اگه لازم شد حتما مزاحمت میشم-
یه بالشت انداخت گوشه اتاق و دراز کشید و دستش رو
گذاشت روی پیشونیش چقد تو
.....خواب معصوم به نظر میرسید
بعدظهرش امیر رفت سرزمین مثه اینکه یک هفته ای رو از

دانشگاه مرخصی گرفته بود
ماه 6روزای منم دیگه تکراری شده بود و مریم الان .....
باردار بود و من تا میدیدمش چقد
امیر اکثر .....غصه میخوردم که الان بچه ی من نیست
اوقات واسه خواب میومد تو اتاق من
واین مریم رو عصبانی میکرد حتی چند دفعه یقه منو گرفته
بود ومیگفت چی تو گوشش
منم فقط گذشتم از کنارش .....خوندی نکنه جادو جمبل بلدی
و جوابش رو ندادم واونم
گفت تلافی میکنه
تو آشپز خونه بودم و داشتم پیاز خورد میکردم که مریم صدام
کرد و گفت یه لیوان شیر
براش ببرم داشتم شیر گرم میکردم که تاج خاتون اومد تو
آشپزخونه
داری چیکار میکنی ؟؟؟؟-
مریم شیر میخواست دارم براشون گرم میکنم-
چیزی نگفت و رفت بیرون منم یه لیوان برداشتم شیر کردم
پرش کردم و بردم به اتاقش
نمیدونم چرا احساس کردم تو ی چهرش خباثت رو میدیدم

همه چی خوب پیش میرفت تا اینکه مریم یه جیغ بلند زد و منو تاج خاتون و سمیرا و ساناز
رفتیم تو اتاقش که شکمش رو گرفته بود و افتاده بود روی زمین
سمیرا زود برو سر زمین به امیر بگو بیا مریم حالش بد شده-
سمیرا زود رفت و بعد از نیم ساعت امیر اومد و مریم رو گذاشت تو ماشین و برد بیمارستان
درسته مریم باهام خوب نبود ولی من بدش رو نمیخواستم چون خودم درد زایمان کشیده
بودم تا صبح خبری از امیر نشد فقط میدونم تلفنی با تاج خاتون حرف زد ولی اون که
چیزی به من نمیگفت تا صبح چشم روی هم نزاشتم ساعت بود که امیر اومد و مریم رو1
بغل کرده بود و برد به اتاقش به محض اینکه اومد بیرون پریدم جلوش
مریم چی شد ؟؟دکترها چی گفتن؟؟؟؟-
یهو دستش رو برد بالا و کوبید تو صورتم که خون از دماغ و گوشه لبم میومد
چی شده ؟؟مگه من چیکار کردم-
احمق میخواستی تلافی کنی حرمزاده .....چیکار کردی ها -

همین رو میخواستی
داری راجع به چی حرف میزنی تو رو خدا واضح بگو-
بچه ام رو به کشتن .....تو توی شیر مریم چی ریختی ها-
میخواستی چی رو.....دادی ها
تلافی کنی عقده ای ها
گردنم رو گرفت و چسپوندم به دیوار داشتم خفه میشدم و
هرچی تلاش میکردم دستش
جدا نمیشد
چون من از تو خون بس یه بار مصرف بچه نمیخواستم -
اینجوری کردی ها

یهو پرتم کرد روی زمین به سرفه افتاده بودم تاج خاتون و
دخترا از ترس نمیومدن نزدیک
کتفم رو گرفت پرتم کرد تو اتاق و کمربندش رو درآورد
شروع کرد به زدن از حرفی که زده
بود تو شوک بودم و هیچ عکس العملی نشون ندادم
و لگد آخری رو که زد به شکمم خون آوردم بالا و کشون
کشون بردم سمت انباری و پرتم
کرد که سرم خورد به دیوار و از

.....هوش رفتم
دوتا پا دارم کاش دوتا پای دیگه هم داشتم
تا پا میذاشتم روی خیلی چیزها و پای دیگم رو وبرای فرار از همه چی
چشمام دیگه به زور باز میشد گوشه چشمم زخم شده بود و حتی نمیتونستم تاکسی نیست
تو تنهایی خودم ناله بزنم آخه گوشه لبم پاره شده بود
نمیتونستم پاشم سر جام وایسم آخه
کمر دیگه واسم نمونده بود شلوارم رو زدم بالا تا خون خشک شده روی پام آستین پیراهنم
نمیدونستم .....رو زدم بالا تا رد کمر بندها هنوز مونده
بابتش از خدا چی میخواستم
نگاه به زیر انباری کردم تا شب شده و از درد بیهوش شدم یه بار دیگه چشمام رو باز.....
کردم تا روز شده دو روز من تو انباری بودم
بدنم خیلی ضعیف شده بود با صدای داد و بیداد آرمین نور امید تو دلم روشن شدبعد یهو
در انباری با صدای بدی باز شد
سورنا سورنا جان-
آرمین داداش دیری اومدی خواهرت رو بخاطر کار نکرده - زدن نگاه کن آرمین هنوز جای

کمربندش مونده دیگه کمر ندارم

غصه نخور قربونت برم فردا بی بی میاد دیگه نمیتونن -
بهت زور بگن پاشو آرمین فدات
بشه پاشو بریم پیش شیر آب صورتت رو بشورم
نمیام ولم کن مگه تو نگفتی یه فکری میکنی پس چی شد-
دیگه طاقتم سر اومد میخوام خودم رو خلاص کنم مگه جرمه
سورنا تو به من قول دادی آرمین نیستم اگه تا یه ماه دیگه -
از این خونه نری بیرون حالا
پاشو
دستام رو گرفت و کمکم کرد برم بیرون پیش حوض آب بود
که در رو با ضربه ی شدید
میزدن آرمین رفت در رو باز کنه که یهو یه ایل آدم ریختن
داخل دقت کردم تا همون آدم
اون روزیه که با تاج خاتون سر زمین دعواش شده بود
کجاست این نامروت بهش بگو بیاد بیرون زمینم نیست و -
نابود شد کجایی پسر شوکت بیا
بیرون
امیر در رو باز کرد و اومد بیرون

چیه صدات رو انداختی روی سرت تو این خونه آدم زندگی - میکنه
ولی من آدم نمیبینم-
حرف دهنت رو بفهم مرتیکه احترام سن و سالت رو نگه - دار
اگه نگه ندارم میخوای چیکار کنی-
یکی از پسراش اومد جلو و با امیر گلاویز شد و آرمین هم سعی داشت جداشون کنه که
چشام رفت سمت یکی دیگه که اسلحه رو گرفته سمت امیر میخواد شلیک کنه که تمام
نیروم رو جمع کردم و خودم رو انداختم جلو امیر و صدای شلیک اومد و همه ساک شدن و
من افتادم روی زمین و دیگه چیزی نفهمیدم فقط لحظه آخر صدای یا حسین آرمین اومد

امیر
با صدای شلیک برگشتم تا سورنا پشت سرم افتاده روی زمین سورنای من افتاده بود و خون
همین جور مثل چشمه ازش میومد و میرفت فقط زل زده

بودم بهش که امیر یه تنه بهم زد
و اومد سورنا رو گذاشت روی دستاش و راه افتاد سمت
ماشینش به خودم اومدم و همراه
آرمین رفتم عقب نشستم و سورنا رو توی بغلم گرفتم انگار به
مرز جنون رسیدم مثه اون
دفع که میخواست خودکشی کنه حالا خودم رو نمیفهمیدم تا
رسیدیم بیمارستان فقط
بوسش میکردم و نوازشش میکردم و به خودم می فشردمش
میترسیدم از خودم جداش
کنم میترسم بره برای همیشه تا رسیدم بیمارستان هزار بار
جون دادم دوتا پرستار ما رو
دیدن زود برانکارد آوردن و سورنا رو بردن وزود دکتر
اومد و انتقالش دادن اتاق عمل
پشت در نشسته بودم و به دستام نگاه کردم که خون سورنا ..
خودش رو نمایش میداد روی
دستم آرمین هم رفت کارای رضایت عمل رو انجام بده
ساعت در اتاق عمل باز شد و2بعد
دکتر اومد بیرون یورش بردم سمتش
چی شد دکتر-
متاسفم ما تمام تلاش مون رو کردیم بهتون تسلیت میگم-
نه این امکان نداره من اینو باور ندارم سورنا چیزیش نمیشه

منکه میدونم اون به من علاقه
داره افتادم به پای دکتر
تو رو جون بچه ات یکاری کن دار وندارم رو بهت میدم-
نمیتونستم تحمل کنم زود رفتم کنار تخت سورنا تکونش دادم

سورنا پاشو سورنا تو رو جدت پاشو بخدا دیگه دست رو -
بلند نمیکنم اصلا پاشو بزن تو
گوشم پاشو منکه گفتم غلط کردم خانومم به والای علی دیگه
پاشو.....بهت نمیگم تو
،پاشو بی معرفت اصلا کی بهت گفت جون منو نجات بدی
چرا نذاشتی خودم بمیرم داری با
کارات عذابم میدی
هر کاری میکردم سورنا تکون نمیخورد با مشت محکم
میکوبیدم به سینه اش دیگه خسته
شده بودم نشستم روی زمین که پرستار دکتر رو صدا زد
دکتر دکتر اعلائم حیاتیش برگشت-
بلند شدم نگاه الکترو گاردیوگرام کردم که ضربان قلبش داره
میزنه و دونفر اومدن سمتم و
منو بردن بیرون حال آرمین هم بدتر از من بود به آرمین

حسودیم میشد که به سورنای من
نزدیک تر بود تا من که شوهرش بودم
بعد نیم ساعت دکتر اومدبیرون و رفتم سمتش
چی شد دکتر-
خیلی خوش شانسی جوون خانومت علائم حیاتیش برگشت -
تیر تا نزدیکی قلبش اومده
ولی بهش آسیب نرسیده بعد یک هفته میتونی ببریش الانم
انتقالش میدن به بخش
همین که فهمیدم هنوز نفس میکشه آروم شدم پاهام یکم جون
گرفت تو این یک هفته
سورنا اصلا نگام نمیکرد وفقط آرمین کنارش بود کارای
ترخیصش رو انجام دادم با سرم
های تغذیه ای که بهش زدن دوباره توانایش رو بدست آوردو
میتونست راه بره ولی باید یه
خورده دیگه استراحت میکرد
من نشستم پشت فرمون و آرمینم کنارم نشست وسورنا هم
پشت به حالت دراز کشیدن
خوابید وقتی رسیدیم خونه بی بی دم در وایستاده بود
نمیدونستم چطورتو روش نگاه کنم
رفتم جلو سلام کردم ولی با بی میلی جواب داد و رو کرد به
سورنا که پشت سرم بود وگفت

نمیای جلو که عروس گلم روببینم-
سورنا یه لبخند زد و رفت گونه ی بی بی رو ماچ کرد
زیبا تر از اون چیزی هستی که فکرش رو میکردم -
خوشحالم که میبینمت و متاسفم که
اینجا نبودم و این بلا ها سرت اومد
بعد خوش وبش کردن بی بی رفتیم داخل سمیرا به خواست
بی بی رفت تشک و بالشت
واسه سورنا گذاشت توی پذیرایی و همه رو جمع کرد و یه
چیزی رو تو گوش آرمین گفت و
آرمین رفت بیرون
خواستم جمع بشید که بهتون بگم منو و تاج خاتون به این -
نتیجه رسیدیم که واسه خاطر
اینکه سورنا جون امیر رو نجات داد آزاده از فردا و امروز
آخوندمیادو صیغه طلاق رو میخونه
و یه چیز دیگه که ترجیح میدم تا بعد صیغه بهتون بگم
سورنا
از حرف بی بی تعجب کردم و زل زده بودم بهش نگاه به
امیر کردم تا گرفته است نمیدونم

چرا حالا که آزادم پای رفتن ندارم
از یه طرف هم دوست دارم از این قفس بزنم بیرون

من لام تا کام باکسی حرف نمیزدم تا اینکه شیخ آبادی اومد و صیغه طلاق رو خوندو همه
منتظر بودیم ببینیم بی بی چی رو میخواد بگه که آرمین از اون موقعی که ما اومدیم غیبش
زده امیر هم سرش پایین بود و هیچی نخوردبود تا حالا
تو فکر بودم که صدای گریه ی بچه اومدتا یه بچه کوچیک تو دست آرمین
بیا مادر بیارش اینجا-
آرمین دادش به بی بی و شروع کرد به حرف زدن
این بچه که بغل منه بچه ی به ظاهر مرده ی سورنا و امیر-
با این حرف همه زوم شدن رو بی بی امیر خواست یه چیزی بگه که بی بی گفت هنوز حرفم
تموم نشده
موقعی که به دنیا اومد درست نفس نمیکشید و گذاشتنش -
توی شیشه دکتر امید نداشتن
زنده بمونه و اگه بخواد زنده بمونه باید دم و دستگاه اکسیژن

باهاش باشه وبخاطر این
احتمال مردن نمیخواستیم سورنا درگیر این بچه بشه وهر
روز آب بشه و شما این حرف من
رو نمیفهمید مگه اینکه جیگر گوشتون رو از دست
تا این شد که یه دکتر اطفال از.....بدید
امریکا برای یه دوره ی مختصر آموزش به ایران اومدبود و
این بچه رو دیده بود و حاضر به
که الحق و انصاف کارش ....معاینه اش شد با ریسک بالا
خوب بود و بعد اون دو ماه دیگه
و حالا طبق اون .....پیش خودم تهران بود و بزرگش کردم
چیزی که من از آرمین شنیدم
شما مخالف سر سخت داشتن این طفل معصوم بودین
مگه نه امیر؟؟؟؟.....
.....
امیر فقط سرش رو انداخت پایین و تاج خاتون هم نمیشد
فهمیدناراحته یا خوشحال حواسم
رو دادم به حرف های بی بی

و از اونجایی که سورنا هیچ مهره ای نداره بچه اش میشه -

مهریه اش مگه اینکه دیگه
نخوادش که اون حرفش جداست
سورنا تو نظرت چیه؟؟؟؟
مگه میشه مادری جیگر گوشش رونخواد-
بی بی یه لبخند زد و بچه ام رو آورد پیشم بغلش کردم
چشماش آبی بود مثل امیر و پوست
سفیدش هم به من رفته بود محکم به خودم فشردمش
امیر بلند شد و از خونه زد بیرون و در رو محکم کوبید مریم
هم با عصبانیت پاشد رفت به
اتاقش منم دختر کوچولوم رو بغل کردم بردمش تو اتاق
باهاش بازی میکردم
آرمین اومد کنارم نشست
میخوای اسمش رو بزاری چی ؟؟؟؟-
سایه-
دیدی آخر بار سفر رو بستی ؟من برای دیدن .....قشنگه-
تو میومدم تو این خونه که دیگه
لازم نمیدونم بیام باید اینا بفهمن هرکاری یه سزایی داره
عیب نداره گاهی بیام برادر.....
زادم رو ببینم ؟؟؟؟
چی میگی دیوونه قدمت رو چشمام-
بعد از اینکه آرمین یه خورده با سایه بازی کرد و رفت منم

وسایلم رو که چهار دست لباس و چندتا کتاب بود و کیف لباسایی که آرمین خریده بود
چند بار .....جمع و جور کردم و نشستم زل زدم بهش
میخواستم برم بی بی رو صدا بزنم
بگم پشیمونم طلاق گرفتم ولی دوباره نشستم تا یه فرصت به دوتامون داده باشم اگه
قسمت باشه و واقعا منو و سایه رو بخواد یه روزی دوباره برمیگردیم پیش هم و آروم کنار
سایه خوابیدم و دست کوچولوش رو گرفتم

صبح که بیدار شدم تا بی بی نشسته داره ذکرمیگه
صبح بخیر بی بی-
خوب خوابیدی.....صبح بخیر دخترم -
کاش .....اره بی بی نمیدونم چطور زحماتت رو جبران کنم -
این رسم برداشته می شد تا
آدمها راحت زیر سقف خونه شون زندگی کنن
برو آماده شو وقت رفتنه.....ولی چه میشه کرد ....اره -
رفتم صورتم رو آب زدم اومدم هر چی گشتم امیر رو ندیدم
شیر خشک زدم و برای سایه

بردم و پوشکش رو عوض کردم و یه دست لباس صورتی خوشکل تنش کردم و خودمم
لباسام رو عوض کردم حتما تا حالا خبر رفتنم تو کل آبادی پیچیده
سایه رو بغل کردم و کیفم رو برداشتم که بی بی گفت آرمین امشب میارش خونه ی پدرم
ومن اول برم رفتم بیرون سوار اسب شدم و آرمین سایه رو بهم دادو طبق رسم یه تفنگ
هم بهم داد به معنی اینکه دوتا طایفه دیگه دعوا ندارن همه برگشتن داخل هر چی منتظر
موندم امیر رو برای بار آخر ببینم ولی نیومد رفتم بیرون و پشت سرم در رو زدن مردم ها

مثل همیشه بیرون و روی دیوار ها جمع شده بودن دلم نیومد بی هیچ ول کنم و بزنم
بیرون واسه همین وایستادم و رو کردم به همشون
یه روزی منو میخواستن بیارن تو این خونه همتون جمع - شده بودین ووحالا داریدرفتنم رو
تماشا میکنید چیه من دیدن داره میخواید بفهمید چقد شکسته

شدم ولی شما که نمیدونید
شکسته شدن نه به دست و صورت پینه بسته ست به دل به غرور
چشم چرخندم و حاج رحیم و هاشم آقا رو که دخترشون رو به خون بس برده بودن دیدم
تو دیگه چرا حاجی مگه .....شما دیگه چرا اومدید هاشم آقا - جیگر گوشه شماها رو همین
قوم ظالم نبردن اینو از من داشته باشید اگه روزی دختری به دنیا آوردید ومیدونستید اگه
همچین اتفاقی میخواد بیفته با دستای خودتون بچه هاتون رو بکشید شرفش بیشتر به والا
بیشتر تا اینکه روزی هزار بار جون بده تا کی میخواید ما تا کی.....رو قربانی کنید ها
بایدتوان خون های ریخته شده رو ماضعیفه ها بدیم
شما .....حاجی تو از دخترت چی نصیبت شد جز جنازه ش با دستای خودتون دارید گور بچه
هاتون رو میکنید فکر میکنی من روزی اومدم به این خونه سهم این همه مدت جون کندنم
سهم من این تفنگ بود سهم من این بچه ی .....چی بود ها ماه ندیدمش وقتی2بود که
دست و پا میزد وقتی غلت میزد من نبودم وقتی پا به ماه بود

م اسدالله همسایه منو روی
مگه نه اسدالله بگو بهشون .....دستای خودش برد پیش دکتر
بگو من اون شب وصیت
خودمم رو داشتم میکردم
تاکی میخواد اینجوری زندگی کنید حالابشینید و تماشا کنیدتا
صبح جلوی چشماتون
عزیزانتون رو ببرن
افسار اسب رو گرفتم و سایه رو هم با یه دست دیگه ام گرفتم
راه افتادم سمت خونه ی
پدرم وقتی رسیدم همه جمع بودن و صلوات میفرستادن و زنا
کل میکشیدن عمو رضا اومد
پیشم

شرمنده دخترم تا آخر عمر شرمنده تم من ببخش-
شرمندگی شما دیگه به درد من نمیخوره عموجان من خیلی -
وقته بخشیدم فقط یه کاری
کن که من از آبادی برم این لطف رو در حقم میکنی
من نوکری برادر زاده ام و بچه اش رو تا آخر عمر میکنم-
مه گل اومد نزدیک چشماش پراشک بود و پرید بغلم کرد

دلم برات تنگ شده بود خوشحالم که اومدی-
بابام ی مهربونم اومد جلواز مه گل جدا شدم و رفتم دستش رو بوسیدم
ببخش دیر اومدم ببخش-
فدات بشم سورنای بابایی چقد بزرگ شدی-
همه رفتن خونه .....سختی آدمها رو بزرگ میکنه باباجونم - هاشون منم رفتم داخل داداش
کو چولوم هنوز خواب بود
خونه رو ترو تمیز کردم و برنج و میرزا قاسمی درست کردم جای خالی مامان واقعا خالی بود
رفتم به اتاق تا .....حالا میفهمم که چرا میگفت تو بمون بابا داره با سایه بازی میکنه
کاش مادرت زنده بود واین نوه ی خوشکلش .....خوشکله - رو میدید
بابا دیگه شما هم لباس سیاهت رو در بیار بخدا مامان هم - راضی نیست
چشم بابا جان من این لباس رو فقط بخاطر برگشت گل بابا - و غنچه اش در میارم وگرنه
دل من همیشه عزادار سولماز هست

بعدشام رختخواب ها رو انداختم ودست سایه رو گرفتم و خوابیدم صبح با صدای غل غل
آب جوش بیدار شدم رفتم آشپزخونه تا بابا داره صبحانه رو آماده میکنه وقت رو جایز
دونستم که راجع به رفتنم باهاش حرف بزنم واسه همین رفتم نزدیک
- این چه کاریه خودم رو بیدار .....صبح بخیرباباجون
- میکردی یه چیزی آماده میکردم
- صبح بخیر دخترم چه فرقی داره خودم زودتر بلند شدم به یاد سولماز که تا زنده بود کسی
از این خونه بدون صبحانه نمیزد بیرون
بابا میخواستم راجع به یه موضوعی باهات حرف بزنم-
-بگو دخترم گوشم باتویه
- راستش من دیگه نمیتونم اینجا رو تحمل کنم دیروز هم به عمو رضا گفتم اگه میخواد
جبران کنه یه گوشه از دردهای منو
ترتیب کارای رفتنم رو بده
-رو تصمیمت جدی هستی ؟؟؟؟
- خیلی وقته تصمیم داشتم از اون خونه بزنم .....اره بابا بیرون حالا که شانس باهام یار

بوده نمیخوام اینجا باشم و دوباره منتظر اتفاق خاصی باشم
پس به عموت بگو نمیخواد کاری کنه خودم دوتا از ....باشه -
زمین هام رو میفروشم وتو رو
راهی تهران میکنم
نه اون زمین ها حق تو و رضاست اگه میخوای بفروشی -
برای راحتی رضا بفروش
.....ولی دخترم-
خواهش میکنم بابا.....ولی و اما و اگر نداریم -
باشه دختر بابا هر کاری تو انجام بدی من به تو ایمان دارم -
فقط مراقب خودت و سایه باش
من تحمل یه داغ دیگه رو ندارم اگه الان میبینی هنوز
استخونام نپوسیدن فقط بخاطر تو و
رضاست

.....
رفتم نزدیک بابا رو بغل کردم وبعدش کنار هم صبحانه
خوردیم که سایه بیدار شد و بابا هم
رو یه سری به باغ بزنه
دم دمه های غروب بود که در زدن رفتم در رو باز کردم تا

عمورضاست تعارف کردم که
اومد داخل و منم رفتم چایی ریختم وآوردم
بشین دخترم من نیومدم تا ازم پذیرایی کنی به اندازه ی -
کافی خودم شرمندت هستم تو با
کارات از این بدترش نکن
یه پاکت گذاشت جلوم
این سند یه خونه تو تهران و یه کارت عابربانک که مبلغ -
امشبم.....میلیون توشه 26
سپردم بیان دنبالت که بری وسایلت رو آماده کن
یه روزی جبران میکنم.....ممنون -
فقط منو حلال کن نذار آخر عمری تنم تو گور بلرزه-
حلالتون کردم عمو-
بعد اینکه عمو رفت زود رفتم چمدونی رو که مامان قبلا برام
خریده بود آوردم هر چی
داشتم ریختم داخلش و آماده شدم چیزی تا رفتنم نمونده بود که
بابا و داداش کوچولوم هم
اومدن از بابا خداحافظی کردم و گفتم مواظب خودش باشه تا
اینکه برگردم وباهاش در
ارتباط هستم
سوار وانتی که اومده بود شدم و برای بار آخر تو چهره ی
خسته ی بابا نگاه کردم اگه بیشتر

از این می موندم دلم سست میشد و میموندم واسه همین گفتم راه بیفته
نمیدونم چقد گذشته بود از بس که تو فکر و خیال بودم که طبقه89وانت جلو یه آپارتمارن
وایستاد
همینجاست دخترم-

پیاده شدم و سایه که تو بغلم خواب رفته بود جابه جا کردم واحد سمت 6و دنبال مش رجب رفتم بالا که توی طبقه راست پیچید و کلید انداخت و
وسایل رو آورد داخل و بعدش خداحافظی کرد و رفت.....
در رو بستم و وارد خونه شدم مجهز بود کامل و وسایل با نظم خاصی چیده شده بودتو
آبادی فقط خونه ی کدخدا مبل داشت ولی تو شهر اکثرا مبل دارن همه چیه اون آدمها فرق
میکنه حالا که فکرش رو میکنم
دوتا اتاق داشت و یه آشپزخانه و یه سالن کوچیک با دیوارهایی که با رنگ آبی رنگ زده

بودن و پنجرهایی که پرده های طلائی رنگ بهشون آویزون
بود توی یکی از اتاق هاش یه
تخت دونفر بود که واسه منو وسایه کافی بود آروم گذاشتمش
روی تخت و امدم بیرون و
خونه رو برسی کنم
چشمم خورد به بالکن رفتم آروم درش رو باز کردم و به
شهر که چشم انداز خوبی اینجا
دوست داشتم بدونم الان امیر چیکار .....داشت نگاه کردم
میکنه با مریم خوشه یا اومد
دنبالم
چقد تا لحظه آخر منتظر یه حرکتی بودم ازش که واسه قرص
کردن دلم که بود تلاشش رو
خودم .....میکرد تا مانع رفتنم بشه ولی زهی خیال باطل
رو سپردم دست تقدیر
برگشتم رفتم در یخچال رو باز کردم ببینم چیزی هست واسه
خوردن که دیدم بله
یخچال پر بود از میوه و تخم مرغ ،کره و مربا .....
.....و

یه دونه سیب درآوردم گاز زدم نگاهم رفت سمت لباسام
نمیتونستم تو تهران دیگه از این
لباس ها بپوشم باید فردا حتما با سایه برم خرید کنم صدای
گریه سایه اومد نگاه ساعت
نصف شب رو نشون میداد رفتم پیشش تا پوشکش 9کردم که
رو کثیف کرده
عوضش کردم و شیر خشک براش آماده کردم وبهش .....
دادم و آروم خوابید منم بعد
چیدن کتابام و لباس محلی هام تو کمد خوابیدم
صبح با احساس این که یه چیزی دماغم رو داره از ریشه در
میاره پاشدم دیدم سایه داره
میخنده من که بهش لبخند زدم شروع کرد به دست زدن
قربون قدو بالات .....حالا دماغ منو میکشی جوجه فکلی -
موافقی بریم.....برم دختر مامان
خرید
بعد یه خورده بازی کردن با سایه صبحانه خوردم و کارت
عابر بانک رو برداشتم و لباس های
سایه رو پوشیدم و رفتم خیابون جایی رو بلد نبودم فقط قبل
رفتن آدرس خونه رو از روی
پلاک و اسم خیابون حفظ کردم که گم نشم
بعد چقد رفتن یه پاساژ پیدا کردم رفتم داخل چندتا مانتو بودن

پرو کردم ولی یا گشادبودن
یا خیلی کوتاه و جذبون
میخواستم بزنم بیرون که چشمم خورد به یه مانتو سرمه ای
تن مانکن که بلند و اندامی و
دوتا چاک دو طرفش میخورد به همون خانم گفتم برام بیارش
و سایه رو گذاشتم بغلش و
پرو کردم که متناسب بود همون رو خریدم با یه شلوار لی
مشکی ویه شال سرمه ای بعد
کارت کشیدن اومدم بیرون
خدا رو شکر دو کلام سواد داریم ویه تلویزیون دیدیم وگرنه
اینجا خدای سوتی بودیم و
موجبات شادی مردم رو فراهم میکردیم به چند جای دیگه هم
سر زدم چند تا مانتو و تونیک
و شلوار راحتی و لباس های زیر خریدم چون سایه لباس
داشت براش چندتا عروسک
خریدم خواستم برگردم که چشم خورد به تابلو خانه ی کتاب
رفتم و چند دست کتاب دیگه
که نیاز داشتم خریدم و تاکسی گرفتم و برگشتم خونه از
ماشین پیدا شدم و حساب کردم با
یه دستم وسایل ها رو گرفته بودم و با اون دست دیگه ام سایه
رو چند قدم بیشتر نرفته

بودم که کیسه های خرید از دستم افتاد خواستم جمعش کنم که یکی خم شد و جمعش
کرد یه مرد خوش پوش و خوش چهره و بور مانند طوری که ته ریشش هم بور بود
ببخشید زحمت میشه براتون-
بگید کجا میخواستین ببریشون تا خودم .....نه چه زحمتی - ببرم
ممنون-
رو فشار دادم که همون 6سوار آسانسور شدم و دکمه طبقه مرد گفت
هستین؟؟؟؟6شما هم طبقه -
بله چطور ؟؟؟؟-
من سپهر مشتاق هستم افتخار .....فک کنم همسایه باشیم - آشنایی با چه کسی رو دارم
سورنا جیرانی-
خوشبختم-
بعد اینکه رسیدم جلو واحد کلید انداختم و آقای مشتاق کیسه ها رو گذاشت داخل و تشکر

کردم و رفت
-
خریدها رو از نایلون در آوردم و گذاشتم تو کمد خسته بودم
اول یه شیرخشک واسه سایه
بلند شدم یه .....آماده کردم و بهش دادم منتظر موندم تا خوابید
چایی تازه دم درست کردم
و کتاب ها آوردم یه نگاهی بهش انداختم

آخ آخ دیدی یادم رفت یه گوشی با سیم کارت بگیرم فردا باید
باز برم خرید از اونور هم برم
به فروشگاه آرمین که آدرسش رو بهم داده بود کتاب ها رو
مرتب روی هم چیدم و یه
برنامه ریزی درست ودرمون کردم که از دو روز دیگه
بعد اینکه.....شروع کنم به خوندن
کارام تموم شد برگشتم به اتاقم خوابیدم تا خود صبح
بیدارنشدم و سایه هم گریه نکرد
بعد خوردن صبحانه یه مانتو مشکی با شلوار لی مشکی و
شال آبی انداختم سرم و سایه رو
هم یه دست لباس آبی رنگ کردم تنش وزود وسایلم رو

برداشتم و زدم بیرون که همزمان
در واحد رو به روی باز شد
صبح بخیر خانم جیرانی-
صبح بخیر آقای مشتاق-
کنارش موندم تا دکمه آسانسور رو زد و با هم وارد شدیم و
هر دو سکوت کرده بودیم تا
پایین که از هم جدا شدیم همینطور که داشتم عرض خیابون
راه میرفتم یه ماشین کنارم
وایستاد و بوق زد برگشتم تا آقای مشتاق بود شیشه طرف من
رو داد پایین منم رفتم نزدیک
مشکلی پیش اومده آقای مشتاق-
نه داشتم میرفتم جایی واز اونجایی که نیم ساعت وقت -
اضافه دارم گفتم اگه مایل باشید
شما رو تا یه مسیری همراهی کنم
ممنون مزاحم اوقات شریفتون نمیشم با تاکسی میرم-
هرطور مایلید روز خوبی داشته باشین-
روزتون خوش-
تا رسیدم سرخیابون پدرم در اومد دست تکون دادم تا یه
تاکسی وایستادو سوار شدم و
مین رسیدیم و پیاده 42آدرس فروشگاه رو بهش گفتم بعد از
شدم روی سر درش نوشته

بود فروشگاه آرمین سایه رو توی بغلم جابه جا کردم و رفتم داخل
آرمین رو ندیدم ولی یه پسر لاغراندام با صورت استخوانی اونجا بود
سلام ببخشید آقا آرمین هستن-

نه-
کی میان ؟؟؟من از آشناهاشونم-
بفرمایید تشریف داشته باشین فکر کنم تا یه ربع دیگه برسن-
روی صندلی کنار کارتون ها بسته بندی شده نشستم و به دور و برم نگاه کردم واقعا بزرگ
بود یه لحظه پیش خودم گفتم خانواده ی شوکت با این همه پول ومال چرا کلیک کرده
دیگه از یه ربع گذشته بود بلند شدم .....بودن روی یه آدم کیفم رو برداشتم و سایه رو
هم بغل کردم که دیدم آرمین داره میاد یه راست رفت سمت همون پسر و گفت
چی شد یاشار نیومد ؟؟؟-
نه پس بیخیالش دیگه راستی دیگه نسیه نده مگه به اونایی -

واقعا میدونی وضعشون یکم
ناجوره
راستی اون خانم اونجا منتظرت بود.....باشه-
برگشت سمتم اول تعجب کردن رو تو چشماش میبینم وبعد یه
لبخند میزنه ومیاد پیشم
به به زن داداش و جیگر عمو بیا اینجا ببینم-
سلام چطوری ؟؟؟؟-
حتما تعجب کردی از اینکه منو اینجا دیدی نه.....ممنون -
تعجب چیه داشتم شاخ درمی آوردم آخه انتظار ....اره -
چی.....هرچی رو داشتم الا حضورتو
شد اومدی تهران ؟؟؟
اومدم دنبال هدفم دیگه از اون روستا خسته شده بودم-
الان خونه داری ؟؟؟راحتی-
حالاهم .....اره عموم ترتیب همه چی رو برام دیده -
میخواستم برم گوشی بخرم که گفتم یه
سر به تو بزنم ببینم چطوری

دلم برای داداشم تنگ شده بود
بعد رفتن تو خونه واقعا سوت وکور شده .....منم همینطور -

هیشکی زیاد حرف نمیزنه
وامیرم دیگه به زور میشه روزی یک ساعت دید بعد از
اینکه اومد خونه تا تو نیستی به
احترام بی بی هیچی نگفت ولی بعد از اینکه فرداشبش اومد
دم خونتون تو روببینه دید تو
رفتی خیلی خرد شد
من نیومدم تا این حرف ها رو بشنوم امیر اون موقعی که -
باید حرفی میزد سکوت کرد و
حالا .....نگاه کرد الان دیگه باید سکوت کنه نه عمل کنه
هم با اجازه
وایسا خودم میرسونمت میخوام آدرست رو داشته .....کجا -
باشه یه وقتایی بهت سر بزنم
مخصوصا به این تپل
با هم رفتیم خط و گوشی لمسی گالکسی خریدیم که همش رو
هم آرمین حساب کرد و
بعدش منو رسوند خونه
بیا بریم بالا-
اگه .....نه باشه واسه یه وقت دیگه مراقب خودت باش -
خواستی میتونی گاهی سایه رو
بزاری پیش من و به درسات برسی
اگه لازم شد روی دوتا چشمام خداحافظ-

یه بوق زد و رفت و ماشین آقای مشتاق از کنارم رد شد
ورفت پارکینگ منم زود رفتم بالا یه
هفته دیگه مهرماه بود و من مرتب درس میخوندم و هواسم به
سایه بود نزدیک بهمن واسه
کنکور ثبت نام کردم و عید تلاشم رو چند برابر کردم آرمین
هم گاهی میومد سایه رو با
خودش میبرد تاغروب نمیاورد چندبار هم بیشتر با آقای
مشتاق برخورد نداشتم ظاهرا استاد
دانشگاه و رئیس یه آموزشگاه و تنها زندگی میکنه و خانواده
روز.....اش اصفحان هستن
تیر امتحان داشتم ولی با آمادگی کامل رفتم امتحان دادم91

ساعت موندن سرجلسه کنکور بلندشدم اومدم بیرون 4بعد
مطمئن بودم نتیجه ی خوبی
میگیرم بین جمعیت دنبال آرمین میگشتم که دیدم سایه رو
گرفته بالا تا من متوجهش بشم
از کارش خندم گرفت خودم رو بهش رسوندم تا نیشش باز
بود
داشتی تابلو راهنما رو-

حالا بچه ی من شده تابلوی اعلام حضورت ها-
دیدم زیادی داره به این تپل عمو خوش میگذره گفتم یه فایده - داشته باشه
مااا مااان دددددوووووسسست مااااامااااا دوستتتتتتت-
مامانم تو رو دوست داره قربونت برم بیا بغلم عمو خسته شد-
سایه رو گرفتم ولباسش رو مرتب کردم و سوار ماشین آرمین شدم ورفتیم رستوران دلی از
عزا درآوردیم و یه چرخی زدیم تو پارک و خیابون ها
شب بود که آرمین ما88وساعت تقریبا
رو جلوی آپارتمان پیاده کرد و رفت
داشتم کلید رو مینداختم که برم داخل که در واحد آقای مشتاق باز شد توجهی نکردم
خواستم برم داخل که صدام کرد
خانم جیرانی-
برگشتم سمتش تا با یه تی شرت جذب سرمه ای و شلوار راحتی مشکی پوشیده اولین باره
که تا تیپ توی خونه میدیدمش وطبق معمول خوش تیپ به نظر میرسید
مشکلی پیش اومده.....سلام آقای مشتاق -

نه فقط یه سوال داشتم البته اگه ناراحت نمیشین بپرسم-
بفرمایید-
؟؟؟!شوهر شما کجاست-
از سوال بی ربطش جا خوردم ولی تاکی پنهان میکردم
تنهاییم
سوالی نیست دیگه.....من مطلقه هستم -
ببخشید سوتفاهم نشه یه آقایی اومده بود و با قفل در ور -
میرفت و من توی چشمی
دیدمش فکر کردم شوهرتون هستن
چه شکلی بود-
دقیق ندیدمش-
به جز برادر شوهر سابقم که گاهی میاد من کس دیگه رو -
ندارم واسه رفت و آمد لطفا
بگید یه نگهبان واسه این ساختمون بی در و پیکر بزارن
پس بیشتر مواظب خودتون باشید-
با اجازه.....ممنون که اطلاع دادین -
اومدم داخل زود شماره ی آرمین رو گرفتم بعد از سه بوق
جواب داد
بله سورنا چیزی شده زنگ .....الووووو آرمین -
اره خواستم بدونم تو که آدرس اینجا.....زدی

رو به امیر ندادی ها
نه ندادم اتفاقی افتاده-
نه فقط خواستم مطمئن بشم شب خوش-
شب خوش-

سایه رو لباساش رو عوض کردم تا راحت تر بخوابه و
خودمم کنارش خوابیدم نصف شب
بود که صدای در اومد پشتش صدای پا یهو ترس کل وجودم
رو برداشت آروم لایه در رو
باز کردم و نگاه بیرون کردم چون لامپ ها خاموش بود
درست چیزی متوجه نشدم کسی
.....هست یا نه
هرچی چشمام رو ریز کردم تا چیزی نمی بینم یادم باشه حتما
خودم رو به دکتر نشون بدم
احتمالا شب کوری گرفتم از لای در جوری که صدا نده
اومدم بیرون و خودم رو به آشپزخونه
رسوندم دنبال یه چیزی واسه دفاع میگشتم که چشم خورد به
ماهی تابه دسته دار روی
اجاق گاز برش داشتم و پاورچین پاورچین رفتم پشت مبل

قایم شدم گردنم رو خم کردم
ببینم چیزی میبینم که در اتاق مهمان باز شد و یه نفر سرتا پا مشکی که صورتش رو هم
پوشونده بود وکوله پشتش بود اومد بیرون خواست بره سراغ اتاق سایه که بلند شدم
وماهی تابه رو با تمام قوام زدم به گیجگاهش که دستش رو گذاشت روی سرش و یه داد
بلندی زد و پخش زمین شد
زود سایه رو بغل کردم و پریدم بیرون و در واحد آقای -
مشتاق رو محکم زدم که فک کنم
بنده خدا تو خواب فلکی شده
بعد چند دقیقه با موهای ژولیده و چشمای پف کرده اومد بیرون
خانم جیرانی ساعت از نیمه شب گذشته-
دستم به دامنتون یکی اومد تو خونه ام زنگ بزنین پلیس بیاد-
زدم تو سرش افتاده روی زمین.....الان کجاست-
منو کنار زد و خودش اومد داخل و چراغ ها رو زد چون واحد هامون مثل هم بود کلید برق
ها رو تشخیص داد
رفتیم تا خون از سرش میاد ترسیدم

ای خدا چه شری دامن گیرم شد....نمرده باشه -
با چی زدیش حالا-
با ماهی تابه-
احتمالا جنسش از فولاد بود که یه راست بردش به کما-
.....کما؟؟؟؟حالا چی میشه -
هیچی من با نیرو انتظامی تماس میگیرم تا بیان جمعش کنن -
برن صبح هم یه قفل ساز
حرفه ای رو خبر میکنم که بیاد یه نگاه به در بندازه و واست
حفاظ بزاره
-ممنون اگه شما نبودین مثل دیوونه ها دور خودم میچرخیدم -
انجام وظیفه ست انشالله
جبران میکنی
بعد یه ربع نیرو انتظامی اومد و گذاشتنش تو آمبولانس و
بردنش منم چون جوون بوده و
حتما مشکل داشته اومده دزدی از شکایتم گذشتم شاید
اینجوری دیگه دست از دزدی
برداره منو و سایه هم در ها رو قفل کردیم رفتیم خونه آقای
با اینکه مرد....مشتاق تا صبح
مجرد بود ولی خیلی مرتب و شیک بود مبل هاش همه با

پرده هاش ست قهوه ای بود و پر
صبح برگشتم خونه همه چی رو .....بود از گل های طبیعی
مرتب کردم به لطف آقای
مشتاق واسمون حفاظ در گذاشتن و همسایه های واحد های
دیگه هم فهمیدن که چه
اتفاقی افتاد و جمع شدن و تصمیم گرفتن یه نگهبان واسه
ساختمون بیارن و پولش رو
شریکی بدن
.....
از اون اتفاق الان سه هفته میگذره وقتی آرمین فهمید بعضی
شبا میومد پیش ما میخوابید
و با آقای مشتاق خیلی صمیمی شده بود جوری که بعضی شبا
میومد خونه ی ما و دور هم
مینشستیم وبه نظر مرد قابل اعتمادی به نظر میرسید

روزهای من هم میگذشت تا اینکه نتیجه ی کنکور رو زدن
توی سایت چون خودم استرس
دیگه ناخن واسم .....داشتم نگاه کنم گفتم آرمین نگاه کنه
نمونده بود اینقد جویده

بودمش داشت به ریشه اش نزدیک میشد
نخور اون میکروب ها رو بچه-
دست خودم نیست دارم از استرس سکته میزنم-
سرجات تکون نخور الان سایت سازمان سنجش باز میشه-
بعد اینکه با صفحه کلید کار کرد فهمیدم داره اطلاعاتم رو
وارد میکنه بعد از یک دقیقه
گفت
بهت تبریک میگم واقعا نخبه ای برای خودت سورنا -
جیرانی رشته ی آبیاری گیاهان دریایی
!!!!!!!!!دانشگاه تهران
خودم نگاه به صفحه کردم .....منو مسخره میکنی عتیقه -
و چشمام قد توپ پینگ پنگ
شده بود
دانشگاه شهید بهشتی تهران61سورنا جیرانی با رتبه
از خوشحالی سر از پا نمی شناختم آرمین هم گفت تو رو باید
حتما به دکتر نشون بدم الکی
که نیست مردم رو بسپارن دست یه خل وچل که ثبات روانی
!!!!!نداره

شبش با سپهر و آرمین رفتیم بیرون هرچند بعضی شبا سپهر رو میبینم ولی باهم راحت
هستم واسم همدیگه رو صدا میکنیم و شماره اش رو بهم داد و گفت در مواقع لزوم حتما
سایه رو گذاشتم پیشه سپهر که .....باهاش تماس بگیرم
تنها بود و رفتم فروشگاه یه
خورده خرت و پرت خریدم و بعدش رفتم پاساژ مروارید که چند دست لباس واسه دانشگاه
مناسب باشه خریدم وبرگشتم خونه فردا روز ثبت نامم بود خیلی از این بابت خوشحال
بودم وکل روز رو با سایه گذروندم الان سایه خانومم سالش شده و کلمات رو خوب ادا9
میکنه با این سن کمش و با سپهرو آرمین خو گرفته یه روز که تلویزیون روشن بود و داشت
پزشک خانواده رو نشون میداد اسم بابا رو خیلی تکرار میکرد پشت بندش که سپهرو آرمین
اومده بودن پرید پای سپهر رو گرفته بود و هی شلوارش رو میکشید و پشت سرهم میگفت
منو وآرمین فقط به همدیگه نگاه میکردیم اون روز ....بابا واقع دلم میخواست امیر هم
کنارم بود اینقد درگیردرس خوندن بودم که یادم رفته بود

واقعا سایه به پدر احتیاج داره
وباید بهش برسم که کمبود حس نکنه
باتکون های سایه از فکر وخیال اومدم بیرون
ماما ام ماما ام سایه ماما ام سایه جو جو-
عروسک مامان..قربون دختر گلم برم بیا بریم بهت غذا بدم -
بعد شام دادن به سایه خوابوندمش ورفتم مدارکم رو تکمیل
کردم واسه ثبت نام فردا و
صبح زود بیدارشدم صبحانه خوردم و به .....رفتم خوابیدم
سایه دادم و رفتم یه مانتو
مشکی و شلوار جین مشکی و مقنعه مشکی بلند پوشیدم و
سایه رو هم آماده کردم و
بردمش فروشگاه پیش آرمین و تاکسی گرفتم رفتم دانشگاه
کارای ثبت نامم خیلی طول
کشید آخه شلوغ بود کلاس ها یه هفته دیگه شروع میشد و از
اون ور هم رفتم کافی نت
واحدی بردارم92انتخاب واحد کنم و یه
که سرچ کردم اسم استادها با کتابها اومدن بالا از چیزی که
میدیدم شاخ در آوردم امیر
واحد وا رفتم 89موحد استاد چندکتاب تخصصی بود اونم
روی صندلی حالا چه خاکی برسرم

کنم هرچی من میخوام فرار کنم هی این از یه راهی سر راهم قرار میگیره دیگه انتخاب واحد
نکردم و برگشتم خونه که بدم سپهر کارش رو برام انجام بده
کلا دپرس شده بودم بی حال از کافی نت زدم بیرون و تاکسی گرفتم و رفتم فروشگاه آرمین
سایه رو سپرده بود دست یاشار رفته بودجایی منم سایه رو تحویل گرفتم برگشتم خونه
واسه ناهار ماکارونی درست کردم که سایه هم بخوره که بخاطر دندون درآوردنش خیلی
رو روشن کردم یه خورده شبکه ها Tvلاغرشده بود بعدش رو بالا پایین کردم تا چیز قابل
توجهی نداره خاموشش کردم وگرفتم رو کاناپه خوابیدم
باصدای زنگ خونه بیدار شدم و
رفتم در رو باز کردم تا سپهر
سلام سورنا ؟؟؟چی شد ثبت نام کردی-
اره-
انتخاب واحد چی؟؟؟-
نه خودت برام انجامش بده-
یا اینکه نمیتونستی.....چرا مشکلی پیش اومد -

امیر موحد شوهر سابقم میشه استادم توان رویارویی باهاش - رو ندارم
طبق چیزایی که برام تعریف کردی تو الان باید توان مقابله - با همه چی رو داشته باشی
منو نگاه سورنا تو سخت تراز این چیزها رو وقتی .....
کنارش بودی پشت سر گذاشتی ولی
الان دیگه خودتی و آقا بالا سر نداری بچه ات هم که مال خودته وکسی قرار نیست ازت

بگیرش پس صبور باش و هواست رو بده به درسات
این همه تلاش بی وقفه ات رو.....
هدر نده بخاطر هیچ و پوچ
نمیدونم چرا ولی احساس میکنم قرار یه اتفاق غیر منتظره - بیفته وهمین منو رو میترسونه
اگه چیزی رو به خودت تلقین کنی مسلما اتفاق میفته این که - اگه.....شکی درش نیست
میخوای خودت رو ضعیف نشون بدی همیشه میترسی
ومنتظر رویداد خاص هستی ولی
اگه خودت رو قوی نشون بدی این اجازه رو بهش نمیدی که

از حد خودش بیشتر تجاوز کنه
فهمیدی ؟؟؟؟؟
باشه تلاش خودم رو میکنم-
منم بهت کمک .....من نمیخوام تلاش کنی واقعا انجامش بده -
میکنم باشه
.....باشه -
حالا این بزغاله ی عمو کجاست.....خوبه -
خوابیده فکر کنم همه ی وسایل های فروشگاه رو ریخته -
بود بهم موقعی که رفتم دنبالش
یاشار کلافه بود دیگه
حالا بیار شماره دانشجویی و رمزات رو تا .....بیش فعاله -
کاراش رو برات انجام بدم و
برنامه رو برات پرینت کنم وسعی میکنم تا جایی که میشه
کتابها رو جوری بردارم که کمتر
باهاش برخورد کنی و راحت تر باشی
خودم دل و دماغش رو نداشتم....واقعا ممنون -
بلند شدم و رفتم کاغذها رو آوردم دادم دستش و گفت کاراش
رو که انجام داد بعد ظهر
منم چون تنها بود غذا قرمه سبزی با برنج .....برام میاره
بار گذاشتم و زنگ زدم آرمین که
امشب بیاد تا سپهر هم راحت تر باشه

دیگه تقریبا شام درست شده بود و زیر اجاق گاز رو کم کردم و رفتم سراغ سایه که چشم
وبا دقت به تام و جری نگاه میکرد Tvدوخته بود به صفحه
دلم نیومد ماچش نکنم رفتم
کنارش و کشیدمش تو بغلم وکلا لپش رو خوردم که شروع کرد به دست زدن
(مامان موشی فرار کرد)ماما موسی فلال چد-
موشی دوست داری قشنگم-
(موش خوبه گربه بده)آله موسی خوف گوبه بد-
صدای زنگ در اومد واسه همین رفتم یه لباس پوشیده تر کردم تنم و در رو باز کردم
سلام بر آقایون فراتر ازگل-
دیدی آخر سپهر یکی فهمید ما چه موجودات شریفی هستیم-
چه به خودش هم میگیره اینو گفتم امیدت به زندگی بالا بره-
برو اونور برم سراغ عشق زمینیم-
آرمین رفت داخل پشتش هم سپهر سلام کرد و رفتن روی مبل نشستن و منم چایی ریختم
با شیرینی بردم

خوب آرمین چه خبر ؟؟؟کارات چطور پیش میره-
سپهر خوب مایه ...شکر زنده ایم به لطف خدا وبد نیست -
دار و کاراش خیلی خوب پیش
میره

چشمات کف پات من کجام پولداره خرج خودم به به هزار -
زحمت درمیارم بچه ها بی شام
میخوابن صاحب خونه جوابم کردن نمیدونم چه خاکی بریزم
به سرم
خاک رس با نفوذپذیری بالا-
بعد یه خورده خندیدن برگشتم آشپزخونه تا میز شام رو بچینم
که یهو سپهر رو پشت سرم
دیدم یه هین بلندی کشیدم
بسم الله مگه جن دیدی قبض روحم کردی-
یه اعلام حضوری میکردی....ببخشید ترسیدم خوب -
اون اعلام حضور مال موقع هایی هست که میخوای بری -
خونه ای دومت اتاق فکرت ،اتاق
آرامش ،خونه ی دایی فهمیدی حالا
چندتا برگه گرفت طرفم....از حرفش خنده ام گرفت

واحد رو با استاد موحد 6بیا اینم از کارای انتخاب واحدت -
برداشتم که اونم مجبور بودم چون
استاد دیگه ای نبودکه میشه دوتا کتاب یکیش روان شناسی و
آناتومی بدن انسان
ممنون-
حالا برو انور میخوام کمکت کنم-
بعد شام آرمین رفت به اتاق مهمان خوابید و سپهر هم
منم بعد....برگشت به واحد خودش
مسواک زدن لباسای سایه رو که کثیفش کرده بود عوض
کردم و لالایی براش خوندم تا
خوابید خودمم دیگه خسته بودم نمیدونم کی خوابم برد

صبح که پاشدم تا آرمین میز صبحانه رو چیده و خودش
منم صبحانه.....خورده ورفته
خوردم و به سایه دادم و لباساش رو پوشیدم و بردمش پارک
سر خیابون و خودم نشستم
روی نیمکت ونگاهش میکردم تو فکر فرو رفته بودم که دیدم
سایه داره گریه میکنه و میاد
سمتم

چی شده دختر گلم چرا گریه میکنه-
(افتادم دستام اوخ شد)افتادم دشتام اوخ سد-
دختر من باید قوی باشه و بخاطر هر چی گریه نکنه حالا -
بیا بریم تو بازی کن من مواظبم
اوخ نشی
سپهر امروز رفته بود اصفحان .....بعد بازی برگشتیم خونه
به پدر و مادرش سر بزنه و
آرمین هم رفته بود روستا
این هفته مرتب با سایه میرفتم بیرون و وقتم رو باهاش
میگذروندم و مهد ثبت نامش
کردم تا موقعی هایی من دانشگام سرگرم باشه و بهونه نگیره
شانس بدبختی دوساعت اول .....فردا اولین روز دانشگاهمه
روان شناسی دارم
تا صبح خواب به چشمام نیومد همچین استرس گرفته بودم و
قلبم تند تند میزد که احساس
یه تیپ کاملا رسمی ....میکردم الان از دهنم میزنه بیرون
سرتا پا سرمه ای زدم ک کیفم رو
برداشتم و سایه رو هم آماده کردم و زنگ زدم آژانس اومد و
اول سایه رو بردم مهد سپردم

میرم دنبالش و یه راست 89به یکی از سرپرست ها وگفتم
رفتم دانشگاه اینقد به فکر
رویارویی با امیر بودم که حس و حالم رو واسه روز اول
دانشگاه از دست داده بودم و هیچ
حسی نداشتم وبعد اینکه با کلی گشتن کلاسم رو پیدا کردم
رفتم ردیف آخر نشستم کم کم
کلاس پرشده بود و همه منتظر امیر بودن ولی من خدا خدا
میکردم حداقل این یه امروز
نیاد ولی مثه اینکه امروز روز شانس من نیست و یهو همه به
احترامش بلند شدن ولی من
سرجام جم نخوردم وفقط یه لحظه کج شدم نگاهش کردم یه
دست کت و شلوار قهوه ای
سوخته پوشیده بود با لباس سفیدکیف چرم مشکیش رو گذاشت
روی میزد و چندتا برگه در
آورد وشروع کرد به حرف زدن
از همین اول ....من امیر موحد هستم استاد روان شناسی -
میخوام یه چیز رو براتون روشن
سرکلاس من حضور و غیاب خیلی مهمه و همیشه ....کنم
آخر وقت کلاسی انجام میشه و
دیگه اون ...هرگونه بی احترامی و بهم زدن نظم کلاسی

دانشجو حق نداره تا پایان ترم بیاد
سر کلاس من چون کسی که وارد میشه به دانشگاه باید فکرو ذکرش درس باشه شوخی و
مسخره باشه برای بیرون از کلاس
صدای پچ پچ دوتا دختر کناریم بلند شدن
سخت گیرم هست ....ولی مغرور.....وای چقد قشنگه -
میگن همه ی دانشجوهای زیر.....
دستش با بالاترین نمرات قبول شدن
اره منم شنیدم حالا هواسمون رو جمع کنیم تا نرفتیم بیرون-
بعد از تذکرات لازم شروع کرد به توضیح دادن راجع به انصافا خیلی.....جامعه ومرد و زن
قشنگ حرف میزد یه ربع آخر کلاس رو گذاشته بود راجع به یه موضوع فرعی حرف بزنن به
انتخاب خود دانشجوها یکی از بچه ها دراومد و گفت

استاد راجع به عشق-
خب بنظر تو تفسیر عشق یعنی چی-
بنظر من گاهی آدم رو به .....یعنی میشه علاقه شدید قلبی - جنون میرسونه

اره میشه همچین تفسیری داشت طبیعی هست که آدم چیزی -
رو که دوست داشته باشه
گاهی براش با مرز جنون پیش بره
یکی از دانشجوها دیگه گفت
دیگه طاقت این چرت و پرتا رو .....مثلا لیلی و مجنون -
نداشتم که واسه خودش میگفت
وخودش عمل نمیکردمنم گفتم
همه ی دانشجوها .....ولی من این حرف ها رو قبول ندارم -
برگشتن به ته کلاس نگاه کردن
چون چند نفر جلوم بودن امیر منو نمیدید ولی شک ندارم
صدام رو تشخیص دادم واسه
همین گفت
لطفا بلند بشید و دلیلتون رو بگید-
بلند شدم و به چشمای آبیش زل زدم احساس میکردم خیلی
سخت باشه ولی از آب
شوکه شدن و تعجب کردن رو ....خوردن هم راحت تر بود
از چشماش می خوندم ولی زود
خودش رو جمع و جور کردمنم رو کردم به دانشجو و گفتم
خودتون میگین لیلی و مجنون اون مال قصه هاست گاهی -
شرایط تغییر میکنه وآدم مجبور
میشه ته قصه اش رو عوض کنه مسلما تو جامعه ی امروزی

نمیتونیم با صراحت کامل اینو
بگیم و ادعای عشق کنیم تنها عشقی که من قبول دارم عشق
واین جنون.....مادر به فرزنده
عاشقی که شما میگید گاهی باعث میشه چند نفر رو تاحد
مرگ هم برسونه وبنظر من جنبه
ی منفیش بیشتر تا مثبت

کلاس غرق سکوت بود که امیر میخواست چیزی بگه که
زنگ خورده شدو حرفش نیمه تمام
مونده منم وسایلم رو برداشتم و زود زدم بیرون که مهلت
حرف زدن رو بهش ندم زود
خودم رو رسوندم سرخیابون وتاکسی گرفتم و رفتم مهد
بود یه گوشه نشستم وبه82ساعت
سپهر ....که شد بردمش خونه 89بازی کردن سایه نگاه کردم
هم زنگ زد گفت امشب
میرسه تهران و سوغاتی هرچی میخوام بگم بیاره ولی من
چیزی نمیخواستم و تشکر کردم از
خستگی و استرس امروز سرم درد گرفته بود واسه همین یه
مگافن خوردم و خوابیدم

بعد ظهر بود که بیدارشدم به کنارم نگاه کردم سایه نبود 2
ترسیدم زود رفتم اتاق ها رو
گشتم نبود واسه همین صداش کردم
سایه سایه مامان جان کجایی؟؟؟-
بوف بوف-
صداش از اشپزخونه میومدوزود رفتم تا رفته زیر میزو دوتا
پیاز برداشته میزنه بهم و میگه
بوف بوف
بیا بیرون ببینم داشتی ....چرا رفتی اونجا عروسک مامان -
چیکار میکردی
ددد باجی سایه دوشت-
میدونم میای یه شام خوشمزه درست کنیم امشب عمو سپهر -
دخترگلم اینجا....هم میاد
بمونه تا مامانش غذا به به ای درست کنه
گذاشتمش روی مبل و برنامه کودک براش آوردن نگاه کنه
خودمم رفتم فسنجون و برنج
درست کردم واسه امشب وزنگ زدم به سپهر بهش گفتم
برات شام گذاشتم هر موقعی

و خودم و .....رسیدی بیا در واحد رو بزن تا بهت بدمش
سایه هم نذاشتیم شرمنده
شکممون بشیم
شب بود که زنگ واحد رو زدن از چشمی 88حدودا ساعت
نگاه کردم سپهر بود و در رو باز
کردم
سلام مسافر-
سلام بر همسایه با معرفت این شام ما رو بده که روده -
کوچیکه بزرگه رو خورد
الان برات میارم-
براش برنج ریختم توی قابلمه کوچیک و فسنجون رو هم
ریختم تو یه ظرف دیگه و براش
بردم
بیا اخوی اینم از روزی شما-
گرفت و تشکر کرد و رفت میخواستم در رو بزنم که یهو
برگشت وگفت
امروز امیر رو دیدی .....راستی سورنا داشت یادم میرفت-
چیکار کردی
خیالت راحت اولش دیدمش قلبم هری ریخت ولی بعدش -
تقریبا برام عادی شد
خوبه من به کارات اطمینان دارم و میدونم بهترین کارا رو -

حالا برو بخواب....انجام میدی
که سوپرایز در راه
منظورش رونگرفتم و خداحافظی کردم و در رو زدم و
گرفتم تخت خوابیدم تا صبح که
بیدارم کرد 1که .....کلاس داشتم ساعت رو هم کوک کردم
رفتم دست و صورتم رو شستم و
صبحانه خوردم که بیهوش نشم ازگشنگی و رفتم سر وقت
کمد یه مانتو قهوی سوخته تا
روی زانوو شلوار دمپا قهوه ای و مقنعه مشکی پوشیدم و
سایه رو هم موهاش رو خرگوشی
بستم ترگل ور گلش کردم و زنگ زدم به ارمین که امروز تا
بعد.....ظهر سایه پیشش باشه

اینکه سایه رو دادم دست آرمین جلدی خودم رو رسوندم
مین82دانشگاه تا اومدن استاد
مونده بود که یه دختری کنارم بود گفت
ببخشید من دنیا ....خوشم اومد از جواب دادن اون روزت -
بیاتی هستم
خوشحالم از آشناییتون...منم سورنا جیرانی هستم ...ممنون -

من دانشجوترم اولم و از کرمانشاه اومدم خوشحال میشم اگه -
دختری به طبع تو دوستی
منو قبول کنه
به این صحت بیانش که از چشماش مشخص بود لبخند زدم
البته چرا کنه-
پس اون ...س س سپهر ...با اومدن استاد کلا هنگیدم
برات...سوپرایزی که میگفت این بود
میگم وایسا برسیم خونه فعلا دست و بالم خالیه
خانم شما نمیخواید بشینید-
به اطراف نگاه کردم تا همه نشستن جز من که مثل پایه ی
برق وایستادم
ببخشید استاد-
طوری که کسی متوجه نشه برام ابرو بالا پایین میکرد
یه ریز درس میداد .....حالا منو سوپرایز میکنی زبل خان
دیگه خسته شده بودم این از امیر
بدتربود که وقت کلاس که تمام شد به من گفت

خانم جیرانی شما بمون-
منم میخواستم ...منتظرموندم تا آخرین نفر که دنیا بود رفت

تلافی کنم که هیچی بهم
نگفته بود رفتم نزدیک و خیلی جدی گفتم
استاد با من کاری داشتید-
حالا کردی اینم اونی بود .....راحت باش دانشجوها رفتن -
که گفتم
اگه اجازه بدین ....ببخشید استاد منظورتون رو نمیفهمم -
مرخص بشم ربع ساعت دیگه
کلاس بعدیم شروع میشه
سورنا جنی شدی چرا اینجوری حرف میزنی-
دیگه محلش ندادم خواستم از کلاس خارج بشم که با حرفش
سرجام موندم
اگه از این کلاس پات رو گذاشتی بیرون این ترم نمیزارم -
این کتاب رو پاس کنی سورنا
جووووون
با این حرفش شل شدم و دوباره برگشتم پیشش
میگم سپهری چی میخوای امشب برات درست کنم اصلا -
رخت و لباسات رو بده خودم با
دستام میسابم

سایه کجاست ؟؟؟.....دیوونه -
برم بیارمش89گذاشتم پیش آرمین -
من دیگه کلاس ندارم تا دو روز دیگه میرم دنبالش-
پس من برم یه خورده تو محوطه پیش دوستم....عالیه -
سپهر رفت ومنم برگشتم پیش دنیا
امیر
از دیروز تا حالا نمیدونم از دیدنش چه واکنشی نشون بدم خوشحال باشم یا ناراحت از
اینکه قبولم نداره از دیدنش واقعا تعجب کردم نمیدونم چطور خودم رو جمع و جور کردم
حالا موندم که چیکار کنم اگه قبولم کنه نمیزارم آب تو دل خودش و دخترم تکون بخوره اول
باید آدرسش رو پیدا کنم واسه همین رفتم پیش آروین
فروشگاه تقریبا خلوت بود رفتم
آخه آرمین رو ندیدم....پیش یاشار
سلام یاشار این برادر ما که باز نیست ؟؟؟-
اون پشته.....چرا هست رفته خاله بازی کنه -
داشتم میرفتم پیشش که یهو یه دختر کو چولو دوید سمتم و پاهام رو گرفت پشتش آرمین
اومد بیرون اول تعجب کرد دلیلش رو نمیدونم وبعد مکث گفت

سلام داداش-

این بچه کیه؟؟؟؟....سلام داری چیکار میکنی -
این بچه یکی از دوستامه یه کاری واسش پیش اومده واسه - همین گذاشتش پیش من
اومد که دختر رو بغل کنه که بیشتر خودش رو به من چسپوند
بیا بغل عمو سایه جان-
نه تو سایه رو خولدی-
بغلش کردم که سرش رو تو گردنم کردو میخواست خودش رو پنهان کنه
اگه دختر خوبی باشه عمو آرمین کاریت نداره-
نه نه عمو گلگه بده سایه به به ای-
آرمین از دستم گرفتش و خوب بهش نگاه کردم یه دختر با موهایی قهوه ای که رگه ی
طلائی داشت با پوستی سفید و چشمای آبی که با موهاش شبیه خرگوش شده بود
سلام بر دوستان گل-
برگشتم پشت سرم یه مرد بور مانندی بود

این سایه کوچولوی ما رو بده امروز من میبرمش-
دخترچه با شوق و ذوق پرید بغلش .....بیا برای خودت -
واونم یه شکلات از جیبش در آورد
وبهش داد
خب من دیگه برم که با سایه خانم میخوایم بریم صفا مگه نه-
آله من صفا لو دوشت دالم شفا هم سایه دوشت داله-

با من دست داد و آرمین همراهیش کرد تا بیرون
جونم داداش کاری داشتی؟؟؟-
اره بیا بشین-
پس بزار بگم دوتا چایی برامون بیارن-
ازت میخوام کمکم کنی سورنا رو پیدا کنم .....نمیخواد بیا -
اون الان یکی از دانشجوهام
چرا میخواد بفهمی کجاست و چیکار میکنه تو رو جدت -
دیگه ولش کن
ولی آرمین من هنوز دوسش دارم-
دوست داشتنت رو باید موقعی که داشت میرفت نشون -
حالا مطمئنی ازدواج نکرد.....میدن
از فکر اینکه ازدواج کرده باشه یه لرز به کل وجودم افتاد

اون منبع آرامشم بود اون نباید
اینکار رو بکنه با صدای آرمین به خودم میام وبهش خیره میشم
بزار فکر کنم روش نمیتونم الکی الکی باز بندازمش تو - هچل
خیلی بزرگواری داداش-

خداحافظی کردم زدم بیرون اینطور که پیداست سورنا فقط کلاس های صبح تا ظهر رو
برداشته و دلیلش رو هم نمیدونم امروز که اون دختر کو چولو رو دیدم یاد دخترم که حتی
صورتش رو ندیدم افتادم و دلم تنگ شدبراش زنگ زدم به مامان و گفتم نمیام خونه و
میرم به سوئیت خودم هر چی میگفت بیا مریم منتظرت ولی من دیگه چشم دیدن یه آدم
پست رو ندارم بیاید طلاقش بدم تحملش سخته وقتی میبینمش یاد سورنا میفتم که چه
.....زجرایی بخاطر این عفریته کشیده
سوار ماشینم شدم و راه افتادم سمت سوئیت

سورنا
خسته و کوفته از در دانشگاه زدم بیرون ویه تاکسی گرفتم تا خونه که موقع پیاده شدن
ماشین سپهر هم رسید
سلام چطوری ؟؟پس سایه کو-
اون پشت خوابش برده ماشاالله خیلی جنب وجوش داره-
اره بزار ببرمش داخل تو هم ماشینت رو ببر پارکینگ-
نمیخواد خودم میارمش تو برو بالا-
دیگه بیشتر از این نموندم و رفتم بالا و کلیدانداختم رفتم داخل و در رو هم باز گذاشتم تا
مین اومد82سپهر بیاد که بعد از
بزارمش کجا سورنا ؟؟؟-
تو اتاق وسطی-
میخواستم یه چیزی درست کنیم بخوریم که سپهر یه جعبه پیتزا گذاشت روی میز

منو سایه خوردیم گفتم واسه تو هم بگیرم گرسنه نمونی-
ممنون واقعا خسته بودم و دل دماغ غذا درست کردن -
راستی چرا نگفتی....روندانشتم

؟؟؟؟.استادم هستی
که دیدم به حکم از ....دوست داشتم عکس العملت روببینم -
خدا دهنت اندازه غارصدرا باز
بود
چندتا کتاب رو با تو دارم....نامرد-
هر موقع من تو .....دوکتاب یه تخصصی ویه عمومی -
دانشگاه باشم تو هم هستی بعد
کلاس باهام برمیگردیم
دوساعت آخر رو با ...دوساعت اول رو با امیر کلاس دارم -
تو
فقط این رو بدون هرکسی بخواد چیزی بدست بیاره ...خوبه -
باید بها پس بده چه کوچیک
باشه چه بزرگ حالا هم خوب استراحت کن اگه چیزی نیاز
داشتی بهم زنگ بزن
ممنون-
پس فعلا-
رفتم پیتزا رو خوردم و کنار سایه دراز کشیدم و بعد چند
حدودا یه....دقیقه خواب رفتم
دوساعتی رو خوابیده بودم که بیدار شدم و سایه هم بیدار شده
ولباس هاش و حوله رو
برداشتم بردمش حمام

ماما حممام خوفه-
اره مامان جان تمیزو خوشکل میشی-
ولی سایه همیسه خوسکه مجه نه-
اره دختر قشنگم-

بعداز جواب دادن سوالای تمام نشدنی سایه از حمام زدم بیرون و لباساش روتنش کردم
وبراش برنامه کودک گذاشتم وخودم رفتم یه خورده کتابهای فردا رو مطالعه کردم و شام هم
کتلت درست کردم و تخت خوابیدم
صبح زود که بیدار شدم یه مانتوآبی لی پوشیدم با شلوار جین آبی و مقنعه ام رو پوشیدم
میخواستم بیام بیرون ولی چشمم خورد به وسایل آرایشی که خریده بودم ولی ازش
استفاده نکرده بودم واسه همین یه ریمل برداشتم وزدم به مژه هام وکه چشمام رو بزرگتر
نشون میداد و یه رژه لب مات و برق لب زدم و کیفم رو برداشتم و دست سایه رو گرفتم
رفتم پایین سوار تاکسی شدم و آدرس مهد رو دادم و بعدش

رفتم دانشگاه قبل از اینکه برم
داخل یه نفس عمیق کشیدم وارد کلاس شدم ودنیا رو دیدم
رفتم سمتش که بیحال سرش
رو گذاشته بود روی دسته ی صندلی
چی شده پکری؟؟؟یا خودش میاد یا خبرمرگش-
دیشب تا صبح داشتم فیلم آمریکایی میدیدم نخوابیدم هرثانیه -
پلکام میفته
تو که ..بیا یه دوتا شکلات رو بخور تا جون بگیری -
نمیخوای نیومد برگردی کرمان
در حین حرف زدن بودیم که امیر اومد اولش یه نگاه کلی
انداخت که با من چشم تو چشم
شد و بعدش شروع کرد به درس دادن دیگه حوصله گوش
دادن رو نداشتم چون خودم از
خوندن دیشب یه چیزایی حالیم شدولی مجبور بودم وانمود کنم
دارم گوش میدم چون

میدونم منتظر یه بهانه از طرف منه وکل هواسش رو داده به
من بعد تمام شدن وبا گفتن
سخته نباشید یکی از بچه ها شروع کرد به حضور و غیاب

که با اتمام کلاس سیلی از دانشجوها ریختن بیرون ومنم زود رفتم بیرون و هواسم پرت بود
داشتم از پله ها میومدم پایین که خوردم به یه بنده خدایی و بدون نگاه کردن بهش شروع
کردم به جمع کردن وسایلش سرم رو بلند کردم تا داره با برگه ها رو....تعجب نگاهم میکنه
دادم دستش که به خودش اومدو ازم گرفتش و منتظر نموندم چیزی بگه و رفتم تو محوطه
و از بوفه دوتا کیک شکلاتی خریدم برای خودم دنیا
ورفتم روی نیمکت کنارش و کیک رو بهش دادم
سورنا یه سوال ازت بپرسم ناراحت نمیشی؟؟؟؟-
نه بپرس-
چرا بعد کلاس آقای موحد زود میزنی بیرون انگار داری - از یه چیزی فرار میکنی
یه دلیل خاص دارم شاید یه روزی بهت گفتم چرا اینکار رو - میکنم پس باید صبر پیشه
کنی خواهر من
دوست دارم چون خاص بنظر میای-
کم هندونه بزار زیر بغلم دختر هنوز فصلش نرسیده-
ساعت بعد با کی کلاس داری.....دیوونه دارم جدی میگم - با استاد مشتاق-

من با استاد موحد .....لامصب ازبس بور انگار خارجیه -
دارم از همین الان دپرس شدم
بعد یه ربع حرف زدن کلاسامون شروع شد و از هم جدا
سپهر با....شدیم و رفتیم سرکلاس
کت و شلوار طوسی که پوشیده بود خیلی توی چشم بود وناز
که آدم دلش براش پر میزد
ناکس رو وایسا بریم خونه یه آشی براش بپزم که نیم کیلوش
پیازو روغن باشه مگه این
دخترا به درس گوش میدادن به نظرم داشتن رنگ شرتش رو
هم تجزیه میکنن بعد کلاس

همه رفتن ومنو سپهر هم باهم زدیم بیرون تا انتهای راه رو
رفته بودم که یادم اومد جزو ام
رو یادم رفت بیارم که برگشتم تو کلاس برش داشتم خواستم
بیام بیرون که امیر سر راهم
.....رو گرفت
میخواستم رو بشم که دوباره اومد سر راهم رو گرفت سرم
رو آوردم بالا و زل زدم به
چشماش

میخوام باهات حرف بزنم سورنا-
اولم سورنا نه خانم جیرانی و دومن اینجا دانشگاه ست وجز - رابطه ی استادی و دانشجویی
چیزی بین ما نیست حالا هم برید کنار میخوام رد بشم
من نیومدم که تو رابطه ها و موقیعت و مکان بهم یاد آوری - کنی فقط میخوام حرف بزنیم
همین
با سکوتت یک سال پیش همه ی حرفات رو زدی حالا هم - راهمون از هم جداست
نه دیگه یه چیزی این وسط هست که نمیزار از هم سوا شیم- اونم دخترمه
هه دخترم منظورت همون بچه ای نیست که میخواستی - نیست و نابودش کنی
حالا که هست وخون من ....نمیخواد شونه ی من خالی کنی - پس وقتی.....تو رگاشه
میخوام مثه آدم باهات حرف بزنم اون روی من رو بالا نیار همیشه اینقد مهربون نیستم

با اخلاقت آشنا هستم استاد موحد من نمیدونم کسی که ثبات -

اخلاقی نداره چطور میخواد
درس اخلاق یاد دانشجوها بده حالا هم برید کنار تا داد نزدم و آبرو ریزی نشده
منو از چی میترسونی ها من خودم ختم این سیاه بازیام-
.....سورنا چرا نمیای پس رفتی یه -
سپهر بود زیادی منتظر مونده اومده بود ببینه کجا گیر کردم
امیر هم برگشت پشت سرش وبه سپهرنگاه کرد که هر دوشون چشماشون رنگ تعجب
گرفت
شما برادر آرمین نیستی ؟؟؟-
وایسا .....وشما همونی که اومده بود دخترش رو بگیر بره -
ببینم قضیه داره جالب میشه
اون دختر بچه کی بود
آقای موحد اینجای جای بحث کردن نیست لطفا هواستون به - برخوردتون باشه من اینجا
آبرو دارم
فقط جواب منو بدین-
دیگه داشت شورش رو درمیاورد عصبیم کرده بود رو کردم سمتش سعی خودم رو کردم تا
جایی که امکان داره صدام نره بالا
اره دختر منه مشکلی هست حالا برو بر طرفش کن -

خداحافظ
امیر تو شوک بود دست سپهر رو گرفتم و تا پارکینگ به حالات دو رفتم شانس آوردم زیاد
سالن شلوغ نبود وگرنه آبرو واسه ما نمیذاشتن
دستم در اومد دختر وایسا ببینم داری از چیزی فرار میکنی - که قرار چند سال تحملش کنی
ها
گاهی میبینمش احساس میکنم همون آدم قدیمه .....نمیدونم - وفرار رو بر قرار ترجیح میدم

سوارشو بریم....حالا چرا این همه میلرزی -
سوار ماشین شدم و سر راه سپهر یه آب انبه برام گرفت حالم که بهتر شد راه افتاد رفت
سمت مهد و خودش سایه رو آوردم
من سفت چسپده بودمش احساس میکردم میخوان ازم بگیرنش امیر
کارد میزدی خونم در نمی یومد کارم به جایی رسیده که آرمین هم بهم دورغ میگه به یاد
آوری اینکه گفته بود دختر دوستشه

و بهم کمک نمیکنه سورنا رو پیدا کنم درصورتی که میدونه کجاست دیگه نمیتونستم بمونم
به موقعش هم حساب این مشتاق رو میرسم فعلا آرمین واجب تر زود رفتم پارکینگ سوار
ماشینم شدم وگازش رو دادم تا فروشگاه ماشین رو پارک کردم
و رفتم داخل چشم چرخندم پیش دوتا خانم وایساده بود طاقت نیاوردم رفتم طرفش
برگردندمش طرف خودم و یقه اش رو گرفتم و زدمش به دیوار پشت سرش
اینکارا یعنی چی.....چته مگه سر آوردی -
چرا بهم دروغ گفتی لعنتی ها-
یواش تر مشتری میاد میره....چی رو بهت دروغ گفتم -
چرا بهم نگفتی دختری که توی فروشگاه باهاش بازی -
میکردی دختر خودم بود ها چرا
وانمود کردی که نمیدونی سورنا کجاست ها

حالا که فهمیدی بزار بهت بگم من دیگه هیچ کمکی از -
دستم برنمیاد انگار یادت رفته چه

بلاهایی سرش آوردی ؟؟؟؟بچه نیست که بخوای با یه عروسک دوباره دلش رو بدست
بیاری
تو خودت تکلیفت با خودت مشخص نیست نمیدونی چند این خودت بودی که با.....،چندی
رفتارت فراریش دادی خودت هم اگه خواست برش می گردونی
منو ببین امیر به خداوندی خدا اگه سورنا نخواد برگرده وتو مجبورش کنی دیگه تا روزی که
نفس میکشم اسمت رو به زبون نمیارم
اون پسر چی میخواد دور و بر سورنا-
ساله نیست وقابل توجه هوس بازم نیست 94اون بچه ی -
میشه گفت یه دوست
چقد میشناسیش-
اونقدی که یک سال باهاش رفت و آمد داشتم-
انگار یه چیزی داره قلبم رو چنگ میزنه اگه سورنا دل به - دلش بده چی اونوقت چی میگی
اگه دلش قبلا جایی گیر کرده باشه دیگه جایی نمیره-
راستی دفعه ی بعد از پشت حمله نکن اول یه اعلام -
حضورکن قبلش من یه خورده خودم
رو گرم کنم

تک خنده ای کردم
اگه میخواستم خبر کنم که این اسمش حمله نبود دیگه ولی -
خدایش شانس آوردی که اون
دوتا زن اینجا بودن وگرنه فکت رو میخواستم با سرامیک ها
یکی کنم
پس باید امروز نماز شکر بخونم که هنوز زنده ام -
راستی چند روز مریم پشت سرهم.....
داره بهم زنگ میزنه دیگه خسته شدم ازش مامانم دل نگرونه
همش میگه امیر دلش پیش
زنش نیست

به زودی طلاقش میدم امروز میرم دادگاه درخواست بدم-
کسی که از بچه ی که نیمی از وجودشه میگذره چطور
انتظار داری که فردا روزی مشکلی
برای من پیش اومد ول نکنه بره
خودت مطمئنی سمیرا درست فهمیده-
اره خودش میگه سورنا قبل رفتنش بدون اینکه کسی متوجه -
بشه رفته بوده به اتاق مریم
اونم رفته فال گوش وایستاده بود

سورنا بهش گفته بود
قبل رفتن میخوام بدونم واقعا من کاری کردم بچت بمیره -
چون دراین صورت غذاب و
وجدانش باهامه
مریمم بهش میگه امیر از اولش مال من بوده و من بخاطرش
از بچه که سهله از دنیا
میگذرم
سورنا هم گفته تو وقتی نتونی از هدیه ای که نیمی از خودت
و کسی که به قول خودت
گذشتی نمیتونی مدت زیادی خودش ...نمیتونی ازش بگذری
رو نگه داری درست مثل بچه
ات وبعدش میزنه بیرون
چرا تا بحال چیزی به خودش دراینباره نگفتی-
به حرمت گذشته و بچگیمون-
امشب اینجایی ؟؟؟؟-
فعلا کاری نداری من برم یه حمام کنم .....اره میرم سوئیت -
تا یه خورده از این آشفتگی
ذهنی در بیام

نه به سلامت-
حداحافظ-
از فروشگاه زدم بیرون سوار ماشینم شدم که برم سویئت که گوشیم زنگ خورد نگاه صفحه
مثل اینکه امروز کلا شانس با ما ...اش کردم مریم بود
یارنیست میدونستم اگه جواب ندم
ول کن نیست بخاطر همین دکمه اتصال رو زدم
بله-
الو امیر کجایی-
هرجایی فکرکن قبرستون بگو چیکار داری ؟؟؟میخوام برم - جایی
بخدا من ...امیر تورو خدا برگرد اگه بگم غلط کردم خوبه - اصلا بیا بزن....تو رو دوست دارم
تو گوشم ولی اینجوری رفتار نکن
راه ما دیگه از هم جداست من این مریم الان رو نمیشناسم - دیگه پاپیچم نشو همین فردا...
میرم دادگاه درخواست طلاق میدم مهریه هم گرچه حقت نیست ولی تاآخرش رو بهت
میدم

گوشی رو قطع کردم تا بیشتر ازاین روی مخم راه نره خودم اعصاب درست حسابی ندارم
موندم این سورنا رو ...ازیه طرف مامان حالاهم مریم ....
کجای دلم جا بدم احساس میکنم
برای بدست آوردنش باید کوه بیستون رو بشکافم اونم با چکش!!!!
ماشین رو پارک کردم کلید انداختم رفتم داخل کیفم رو گذاشتم روی عسلی و لم دادم روی
کاناپه وبه فکر روبه روشدن باسورنا بودم اول از همه باید بفهمم چه ساعت هایی کلاس
یاد تیپ مشتاق افتادم بهش نمیومد دانشجو باشه....داره
یه لحظه یادم افتاد هفته ی قبل آقای سبحانی رئیس دانشگاه گفته بود یه استادی که
بهش درخواست دادیم اونم پذیرفت و اومده از اصفحان و حالا....فامیلیش مشتاق
ولی جای تعجبه اون سورنا رو از ....دوهزاریم افتادکه کیه کجا میشناسه که اینقد راحت
با یاد آوری اینکه سورنا ....شده که اسمش رو صدا میزنه دستش رو گرفت دستم مشت شد
حالم اصلا خوب نبود یه آرام بخش انداختم بالا و خوابیدم

شب بود که بیدار شدم و1طرفای
یه دوش مختصر گرفتم و لباس راحتی پوشیدم و اومدم لب
تاپ رو روشن کردم و وارد
سایت دانشگاه شدم و رمز رو زدم و اسامی دانشجوهای این
ترمم رو سرچ کردم به محض
واحد بامن برداشته 6بالا اومدن دنبال اسم سورنا گشتم کلا
اونم از شانس خوبم که هیچ
استادی به جز من این درسا رو تدریس نمیکنه از این گیر
کردنش لبخند اومد روی لبم
یهو یاد دختر کوچولم افتادم که آرمین سایه صداش کرد
چندبار اسمش رو زیر لب تکرار
کردم همه چیش شبیه سورنا بود به جز رنگ چشماش واز
خدا بخاطر همین شاکر بودم
حداقل یه چیز این وسط پیدا شد که یه خرده بیفته به فکرم
ساعت ها رو یاداشت کردم....
و لب تاپ رو خاموش کردم و غذا سفارش دادم و بعدش به
زور خوابیدم که صبح زود برم
دادگاه قال قضیه رو بکنم اونوقت با خیال راحت بیفتم دنبال
سورناخانم

صبح با تابش بیرحمانه ی نور خورشید بیدار شدم و بعد صرف یه قهوه ی داغ و کیک یه
تیپ کاملا اسپرت زدم و وسایلم رو گذاشتم داخل کیف و سوار ماشینم شدم و راه افتادم
سمت دادگاه بعد رسیدن سریع ماشین رو پارک کردم و رفتم داخل بعد از طی کردن کلی
پله و پرس و جو کردن رسیدم جلوی در اتاق مورد نظر با کسب اجازه رفتم داخل وبعد از
کلی سوال کردن بالاخره راضی شد ما درخواست طلاق رو امضا کنم و قرار حضور در دادگاه
رو گذاشت واسه یک ماه دیگه و آدرس خونه ی پدرمریم رو دادم برای تحویل برگه
درخواست طلاق و زدم بیرون و مسیرم رو کج کردم سمت دانشگاه سورنا روزای زوج
همش کلاس داشت با پنج شنبه رفتم با آقای سبحانی حرف زدم که ساعات تدریس رو
جوری کنه که هرموقع سورنا دانشگاه باشه اون روز منم حضور داشته باشم و زیر نظر
بگیرمش تا رگ خوابش بیاد دستم بعد از سرکله زدن با سبحانی و راضی کردنش از سر

رضایت بخاطر اینکه کارا فعلا داشت خوب پیش میرفت
لبخند اومد روی لبم بعد از اینکه
کارام داخل دانشگاه تمام شد رفتم چند پاساژ رو سر زدم و
چند دست لباس مارک دار
خریدم و چند جفت کفش ورنی هم گرفتم و گازش رو دادم و
رفتم سلمانی و مدل موهام رو
تغییر دادم که تو دید تر باشم و اینجوری ذهن سورنا رو هم
بابت تغییرم بندازه به درگیری
امروز یکشنبه بود و فردا باهاش کلاس داشتم و اینقد جابه جا
شده بودم امروز که سرم
نرسیده به بالشت به خواب رفتم
سورنا

بعد از اینکه امیر سر راهم رو گرفت خیلی تو فکر فرو رفته
بودم و مدام سپهر دل داریم
میاد و فردا هم باهاش کلاس دارم نمیدونم اگه بازم رفتارش
رو تکرار کرد چه عکس العملی
شب بود و سپهر گفته 2به ساعت نگاه کردم ....نشون بدم
امشب میخواد ببرمون بیرون یه

یه مانتو کرم رنگ و شلوار ....حال و هوایی عوض کنیم
جین مشکی و روسری ساتن مشکی
پوشیدم و لباسای سایه رو هم عوض کردم که زنگ واحد به
صدا در اومد زود کتونی هام رو
پوشیدم و سایه رو بغل کردم و رفتم بیرون
سلام ببخشید همیشه تو رو هم درگیر کارای خودم میکنم-
این چه حرفه سورنا من خودم میخوام کمکت کنم و بدون -
اینجوری خودم سبک تر میشم
کمتر نگران میشم
دیگه تا شهربازی هیچ کدوم حرفی نزدیم و شدیدا تو فکر
بودم با دیدن وسایل شهربازی
سایه همش ذوق میکرد و به گردن سپهر آویزون میشد من
نشسته بودم روی نیمکت و
سایه هم با سپهر رفت قایق سواری
گوشیم توی جیب مانتوم لرزید درآوردمش تا آرمین دکمه
اتصال رو زدم
الووو آرمین-
کجایی هرچی زنگ واحد رو میزنم جواب ....سلام سورنا -
نمیدی نصف جون شدم
ببخشید تورو خدا با سپهر اومدیم شهربازی میخوای آدرس -
بدم توام بیا

باشه بگو-
.....پس یاداشت کن خیابان-
گوشی قطع کردم و چشمم افتاد به سایه که از ترس به سپهر چسپیده بود وهی میکشیدش
سمت وسایل شهر بازی نمیدونم چقد گذشته بود که با صدای آرمین به خودم اومدم
اینقد تو هپروتی که صبح تا حالا اینجام متوجه نشدی-

شرمنده....سلام داداش -
سورنا متاسفم که امیر فهمید-
تقصیر تو نیست پس نمیخواد خودتو سرزنش کنی دیر یا -
زود سایه رو میدید شمر که
نیست هر چی نباشه پدرشه
حالا میخوای چیکار کنی-
تا حالا زندگی میکردم والانم همون کار رو میکنم-
بنظرت میتونی امیر رو دوباره قبول کنی-
حالانمیتونم به ...نمیدونم آرمین بین یه دوگانگی قرار گرفتم -
سوالت جواب بدم
اون شب با اومدن سایه و سپهر کنارمون یه خرده حرف زدیم

و راه رفتیم و بعدش آرمین
خداحافظی کرد و رفت و ما هم برگشتیم خونه ولی قبلش
سپهر گفت که فردا باهم میریم
منم قبول کردم....دانشگاه
صبح زود با صدای آلارام گوشی وکه از قبل تنظیمش کرده
بودم بلند شدم بی حال بودم
برای همین رفتم حمام یه دوش یه ربعی گرفتم با آب گرم بعد
نم موهام رو گرفتم و سایه رو
بیدار کردم تا بیحال نباشه و صبحانه بهش دادم و خودم رفتم
یه مانتو طوسی....آماده بشم
تا روی زانو و جین مشکی پوشیدم و نشستم پشت میز آرایش
و یه خط چشم نازک کشیدم
که معلوم نباشه وفقط چشمام رو سیاه تر نشون بده و ریمل
زدم و یه رژ مات زدم و برق
لب روش کشیدم و زود معنقه ام رو پوشیدم و زنگ زدم به
سپهر که اونم گفت آماده ست

برای خودم لقمه گرفتم که گرسنه ام نشه و دست سایه رو
گرفتم و از خونه زدیم بیرون که

در واحد سپهر همزمان باز شد و یه لبخند زد اومد نزدیک و لپ سایه رو کشید
خوابت میاد....چطوری گوگولی مگولی -
آله نمیتونم چسام لو باژ کنم کابم میاد عمو شپهل-
الان میری با دوستات ...ای من فدای این عمو شپهل گفتنات - بازی میکنی سرحال میشی
دیلوز موهام لو کسید دلدم جلفت....من با شتایس قهلم -
قهر مال آدم کوچیک هاست وتو الان بزرگ شدی و خانم - شدی بپر بیا بغلم
کیف سپهر رو گرفتم و سایه ی وروجک واز خدا خواسته پرید بغلش تا پارکینگ بعد سوار
شدن راه افتادیم و با یه تک بوق که سپهر برای نگهبان زد از ساختمان زدیم بیرون و سایه
رو گذاشتیم مهد و خودمون هم رفتیم دانشگاه چون شیشه های ماشین کاملا دودی بود
کسی متوجه من نمیشد که داخل ماشینشم دوست هم نداشتم حرف دست این خاله زنک
بازا بدم هرچند برای خودم مهم نیست ولی باید به فکر سپهر بود واسه همین ماشین رو که
زد تو پارکینگ دانشگاه رو کردم بهش و گفتم
نمیخوام حالا که تازه به این دانشگاه .....سپهر اول من میرم -

دعوت شدی پشت سرت حرف
لطفا قبول کن.....دربیارن و اعتبارت رو ببرن زیر سوال
واسه همین کیفم ....فقط یه لبخند زد که فهمیدم ناراحت نشده
رو برداشتم و زود وارد
دانشگاه شدم

سرم رو انداختم پایین وزود خودم رو به کلاس رسوندم و
روی یه صندلی جا گرفتم بعداز
چند مین دنیا با لبخند بهم نزدیک شد
چرا هرچی صدات کردم برنگشتی ...سلام سورنا خانم -
پشت سرت رو نگاه کنی
سلام شرمنده متوجه نشدم-
میدونم منم سرگرم حرف با یکی ازبچه های ترم بالایی -
بودم سرت رو طوری انداختی پایینی
من فک کردم چیزی گم کردی نزدیک بود گردنت از
چندناحیه بشکنه
گردن من از مو باریکتر خبری نیست چه خبرا-
خبری نیست هنوز زنده ایم و دوپا داریم روی این کره ی -
خاکی گرد و خاک راه میندازیم

اون صبحی خوب شارژی...دیوونه -
اره مامانم زنگ زد گفت خواستگار برات اومده-
حالا چرا نیشت تا بنا گوش باز شده دختر هم دخترای قدیم -
تا اسم خواستگار میومد
خودشون رو تو هزار سوراخ قایم میکردن و سرخ سفید
میشدن
من بدبخت رنگم سیاه سرخ و ...شرمنده اخلاق ورزشیت -
سفیدم کجا بود مجبورم همین
نیش رو باز کنم دیگه
میخواستم جوابش رو بدم که سپهر اومد و یه راست رفت
سمت میز و کیفش رو گذاشت
روی میز و ماژیک برداشت و شروع کرد به تدریس
جالبه برام با اینکه این همه راحتیم...
باهم ولی سرکلاس طوری میره تو جلد جدی بودن که خودبه
خود آدم رو وادار میکنه از ب
بسم الله تا آخرش رو گوش بدی منم پشت سرهم یاداشت
برداری میکردم با گفتن خسته
نباشی لای جزوام رو بستم وداشتم با دنیا حرف میزدم که با
صدای کسی که منو مخاطب
قرار داده بود برگشتم سمتش

تا همون پسری بود که دفعه ی پیش باهاش توی پله ها برخورد کردم
ببخشید خانم-
بله بفرمایید-
میخواستم اگه امکانش هست جزوتون رو امروز ازتون - قرض بگیرم امروز با عجله اومدم
وسایلم رو نیاوردم
یه نگاه به اطراف کردم همه جزوشون جلوشون بود نمیدونم چرا اینکه کلیک کرده روی من
چون مودبانه برخورد کرده بود یه جورایی آدم رو با ... لطافت کلامش گذاشت توی منگنه
منم جزوام رو بهش دادم
خواهش میکنم بفرمایید فقط اگه میشه در اسرع وقت بهم - برسوندیش که مطالعه کنم
ممنون....بله حتما -
بعد رفتنش دنیا یه نیشگون ازم گرفت
خدا ....خدا بده برکت عجب برادرای تیکه ای نصیبت میشه - در خونت رو داره میزنه
انشاالله نصیب همه ی دخترای مسلمون بشه که لطف خدا ....

رو به چشم ببینیم
کم چرت بگو آبرومون رفت....دیوونه -
مگه دروغ میگم بزار یکم ضجه بزنم بلکه یکیش دلش رحم -
اومد وما رو دست ننه
وبابامون نمونیم
همین کارا رو میکنی کسی تف توی رومون نمیکنه-
دیگه کنار من نمیشینی ها بلکه خدا ....نه همش تقصیر تویه -
یه عنایتی کرد واین برادران
یکم بر چشم بصیرتشون افزوده شد

همینجور که چرت و پرت میگفت با خداحافظی بچه ها از
سپهر منم بلند شدم وهمراه دنیا
وارد محوطه ی حیات شدم نیم ساعت دیگه با امیر کلاس
داشتم وخوشبختانه دنیا هم تو
این کلاس باهام بود ومجبور نبودم مگس بپرونم اینقد حرف
زد که نمیدونم کی نیم ساعت
تموم شد

کیفم رو برداشتم و رفتم سرکلاس و همین که نشستیم امیر اومد دهنم اندازه ی دکان
مرحوم رجب بود این بشر چه کرده
کت و شلوار آبی نفتی پوشید بود و دور موهاش رو کوتاه کرده بود و بالاش رو بلندتر
گذاشته بود و حالا چپ ریخته بود اونور صورتش ولی هرموقع وارد کلاس میشد اول از همه
یه نیم نگاهی بهم میکرد ببینه هستم یانه برعکس اصلا توجه نکرد
دوست داشتم کله شون .....صدای پچ پچ دخترا بلند شده بود رو بکنم فرصت طلب هستن
فقط یه تیپ اینجوری ببینن برای هفت جد و آبادش هم نقشه میکشن
دنیا مانتوم رو کشید نگاهش کردم که گفت
بزنم به تخته استاد رنگ و روش باز شده خوشبحالش هوای - تهران بهش ساخته آب رفته
زیر پوستش ولی منم بیچاره انگار زغال سنگ زیر پوستم جا نگاه صورتش....سازی کردن
صورت من انگاه چاه ....کن تورو خدا از مال من صاف تر فاضلاب از بس چاله چوله داره

آدم غرق میشه توش حیف که نمیتونم وگرنه ازش
خواستگاری میکردم و راز موفقیتش رو
کش میرفتم
مشنگ کو چاله چوله-
با دست اشاره کرد به جوشی که وسط پیشونیش در اومده و
گفت
ببین ببین اینا رو که میبینم حرص میخورم این شکلی میشم -
انگار کوه دماوندفقط این قرمز
خانم جیرانی اونجا جلسه تشکیل دادین ماشالله مثه اینکه -
محفل تون هم گرم
استاد داشتیم روی مبحث جلسه ی گذشته بحث میکردن -
دیگه تکرار نمیشه
یه نگاه بهم کرد از اون نگاهایی که میگه خودتی اونی که
نمیدونم این.....فرض کردی منم
امروز از چه دنده ای بیدار شد سگ شده همش میخواد پاچه
بگیره تا دیروز دنبالم بود حالا
خدا همه ....منتظرکه شوتم کنه بیرون خود درگیری داره
مریضای اسلام رو شفا بده به
اصلا حواسم نبود که عادت دارم ....الخصوص این امیر رو
موقع دعا کردن چه به شوخی چه
عادی دستام رو میبرم بالا که امیر چشمش افتاد بهم

دارین هواس بقیه ....میخوای نماز بخونی برو نماز خونه - رو پرت میکنیین
داشتم واسه سلامتی شما دعا میکردم-
بفرمایید بیرون خانم جیرانی کلاس جای اینکارا نیست - بجای دعا واسه من برای خودتون
دعا کنید بلکه شفا پیدا کنید
از حرص دندونام رو روی هم فشردم و کیفم رو برداشتم بدون چون و چرا زدم بیرون منو
ضایع میکنه بچه پرو تا دیروز دنبالم موس موس میکرد به من میفهمونه که مشکل دارم
روی صندلی کنار کلاس نشستم تا کلاس تموم شد سپهر رو دیدم که داشت میومد طرفم و
همزمان بچه ها هم زدن بیرون امیر که اومد بیرون سپهر تازه به من رسید....
نگاهشون توی هم گره خورد وسپهر زودتر به خودش اومد و دستش رو به طرف امیر دراز
کرد
شرمنده دیدار قبلی اصلاجالب نبود و ....سلام استاد موحد-

من بخاطر ورود تازه ام شما رو
نشناختم

به هرحال خوشحالم از ...خواهش میکنم آقای مشتاق -
آشنایتون
ممنون نظر لطفتونه-
شما از آشناهای خانم جیرانی هستید-
اینقد خوبی از خانم ...نه یه دوست ساده شاید بشه گفت آشنا -
جیرانی آید من شده
مخصوصا با زحمت های آشپزیش که فکر کنم هفت پشت
آشناتر باشه به من
سرم رو انداخته بودم پایین نگاهم رفت سمت دست های امیر
که مشت شد ضایع بود داره
به زور خودش رو میگیره که دک و پوز سپهر رو خورد
نکنه همینجور که داشتن باهم حرف
میزدن که سپهر با امیر دست داد و رو کرد سمت من و گفت
بریم سورنا فکر کنم سایه هم منتظر باشه الان دیگه مهد -
میبنده
خداحافظ استاد موحد.....اره بریم -

خداحافظ خانم جیرانی انشاالله دفعه ی دیگه با هواس کامل -
بیاید سر کلاس به هرحال
جای دعا کردن درس خوندن بیشتر به دردتون میخوره
حرفتون رو بخاطر میسپارم با اجازه-
ازش فاصله گرفتم وبا سپهر هم قدم شدم احساس میکردم
چهار چشمی هواسش به منه تا
از دیدش محو بشم بخاطر همین کج و کوله راه میرفتم یکم
وتمام سعی خودم رو میکردم
که نیفتم دست خودم نیست تا فکر میکنم یکی کل هواسش
پیش منه نمیتونم درست راه
سپهر برگشت سمتم و گفت....برم
چرا هم چین راه میری.....چیزی شده سورنا حالت خوبه -

هیچی-
بخاطر امیر-
کفشم پاهم رو میزنه....نه نه اصلا -
آها-
دیگه چیزی نگفتیم رفتیم مهد وسایه بدو بدو رفت بغل سپهر
وخودش رو براش لوس

به محض اینکه رسید یه بند داشت از دوستش و ....میکرد اتفاقا های مهد حرف میزد
امیر
یعنی اگه دورم شلوغ نبود و واسه موقعیتم بد نبود فکه مشتاق رو با زمین یکی میکردم
صاف در میاد میگه که آشناست و آشپزی میکنه و کوفت میده میخورم وایسا زمانش برسه
همچین آشی برات بپزم که نیم وجبش روغن باشه که تا آخر عمر مزه اش از زیر زبونت نره
اعصابم داغون بود حس داشتن یه رقیب داره داغونم ....
میکنه رفتم پارکینگ و قفل رو زدم
و سوار شدم و زنگ زدم به آرمین تا فروشگاه ست گازش رو دادم تا اونجا

به محض رسیدن ماشین رو پارک کردم رفتم داخل فروشگاه خیلی شلوغ بود و آرمین....
بااشاره گفت که برم یه گوشه بشینم میاد رفتم سمت میز و صندلی که گوشه ی فروشگاه
بودنشستم که بعد نیم ساعت آرمین اومد و دوتا شانی تو

دستش بود
چرا آشفته ای....سلام چه خبر از این ورا -
میزاشتی فردا میومدی-
خب حالا خودت که میبینی سرم شلوغه وگرنه زودتر -
بگو....خدمت سرکار آقا میرسیدم
منتظرم
منتظر چی هستی-
تو تا یه چیزیت نشه و کاری نداشته باشی که گذرت به منه -
بی نوا نمیرسه
این پسری بوفالو خیلی رو مخم راه میره دیگه صبرم داره -
لبریز میشه
خیلی پسر خوبیه....منظورت سپهر-
نیومدم اینجا که ازش تعریف و تمجید کنی و آخرش لوح -
تو.....تقدیر بندازی گردنش
خوب میشناسیش و باهاش رفت وآمد داری بهش بفهمون حق
نداره اون چیزی که حق منه
سعی کنه ازم بگیرش که بد براش تموم میشه
چرا برای مردم خط و نشون میکشی ....وایسا وایسا امیر -
سهل انگاری خودت بود که سورنا
رو از دست دادی الانم باید کاری کنی باهات راه بیاد
چرا از خودت همین آقایی که کمر به....

قتلش بستی میخوای له و لوردش کنی کمک نمیگیری
همینم کم مونده برم به رقیبم بگم تورو خدا کاری کن سورنا -
یه نگاه به من بندازه
سپهر تا الان هر کمکی از دستش برمیومد برای .....دقیقا -
سورنا دریغ نکرد و با رفتارش من
اگه واقعا یه ....که پسرم رو جذب میکنه چه برسه به دخترا
درصد سورنا رو میخوای باید تو
بعضی از موارد کوتاه بیای و غرورت رو بزاری کنار قبل
از اینکه چیزی رو ازدست بدی من

برادرتم مطمئن باش اگه به اندازه ی سر سوزنی حس کنم
چیزی به ضررت باشه بیان
نمیکنم منم سعی میکنم بفهمم مزه ی زبون سورنا نسبت به تو
حالا هم شانیت رو.....چیه
بخور تا من به این جماعت رسیدگی کنم
باشه برو-
هر چی فکر میکنم نمیتونم باخودم کنار بیام که از سپهر
کمک بگیرم پس بهتر یه سر به بی
شانی رو یه ....بی بزنم ببینم کمکم میکنه آخرین امیدم اونه

نفس خوردم و انداختمش
سطل زباله و رفتم طرف آرمین و ازش خداحافظی کردم و گفتم میرم پیش بی بی....
حدود یه نیم ساعت تا ویلای بی بی فاصله داشتم که به محض رسیدن بوق زدم حاج قادر
باغبون در رو باز کرد رفتم داخل و پیاده شدم مسیر کوتاه رو تا ویلا رو طی کردم در رو که
باز کردم بی بی رو دیدم که عینکش رو زده بود و داشت قرآن میخوند از وقتی که سورنا از
خونه رفت دیگه ندیده بودمش اصلا روم نمیشد تو چشماش نگاه کنم رفتم جلو تر سرم رو
انداختم پایین و سلام کردم صدای نشنیدم سرم رو آوردم بالا که چشم تو چشم شدیم
بیا بشین چرا غریبی میکنی....سلام -
ببخشید که بابت رفتارم شرم زدتون کردم-
نیازی به عذر خواهی نیست کاریه که شده و تاوانش رو هم - من کی باشم که....دادی
ببخشه اول صاحبش و بعد خود سورنا باید ببخشه

من اومدم اینجا که کمکم کنید میدونم جای تعجبه که میخوام -
اینو بگم ولی مجبورم گره ای
که به دستای شما باز میشه
چیه بگو پسرم-
من میخوام با سورنا حرف بزنی که منو ببخشه و برگرده -
بهش بگی پشیمونم اصلا بهش بگو
تعهد محضری میدم که از گل کمتر بهش نگم
چرا خودت بهش نمیگی ؟؟؟؟-
میخوام ولی اصلا حاضر نیست باهام حرف بزنه-
هرچند با اون ....باشه شمارش رو بهم بده تا ببینم چی میشه -
کارای قبلا بعید بدونم راضی
بشه
قربونت برم خانم جون الهی امیر دورت بگرده-
امشبم اینجا ....بسه بسه نمیخواد مزه بریزی پدرسوخته -
میمونی جم بخوری میدم حاج قادر
جفت پاهات رو قلم کنه بنداز گردنت آویزون بشه
من نوکر شما هم هستم-
شب موقع شام بی بی به گلی آشپزش گفت که واسم قرمه
سبزی با برنج درست کرد ولی
هیچی جای دستپخت سورنا رو واسم پر نمیکنه یه جورایی
ای کوفت....عادت کردم بهش

سپهر بشه وایسا سورنا برگرده به سمتم تمام غذا ها رو از حلقومش میکشم بیرون
آرمین هم شماره رو بهم داد و بی بی هم زنگ زد به .....
سورنا قرار ملاقات رو ازش گرفت
مطمئنم احترام موی سفید بی بی رو نگه داشت وگرنه
آرپیچی هم بزارن پشت سرش جابه
با نیش باز خوابیدم....جا نمیشه

-
سورنا
امروز با بی بی قرار دارم دقیق نمیدونم واسع چی میخواد منو ببینه ولی یه حدسایی میزنم
که از طرف امیر باشه موندم سایه رو ببرم یانه اولش میخواستم درخواستش رو رد کنم ولی
دیدم خیلی لطف کرد در حقم داخل یه پارک قرار گذاشتیم
آخر سر موهای سایه رو شونه
کردم و بافتمش وباگیره سفتش کردم باز نشه ترگل ورگلش کردم خودمم به مانتو دو رنگ
که بالا تنش سبز بود و پایینش مشکی بود با یه جین مشکی

پوشیدم و یه خورده آرایش
کردم و زنگ زدم آژانش با صدا زنگ واحد زود سایه رو
بغل کردم و رفتم پایین وسوار شدم
بعد رسیدن به پارک تقریبا بزرگ کرایه رو حساب کردم ....
و راه افتادم سمت سرسره تا
سایه بازی کنه خودمم روی نیمکت نشستم نمیدونم چقد گذشته
بود که با صدای بی بی
برگشتم سمتش و یه لبخند به روی این فرشته ی زمینی زدم
خیلی وقته منتظری دخترم-
فکر نمیکردم دیگه شما رو ....نه بی بی جان خوش آمدی -
ببینم

منم همینطور دخترم-
ماما ن جوون ببین اون پشل نمیزله بلم بالا اژیتم میکنه-
عیب نداره دخترم برو روی تاب بازی کن بعد خودم -
میبرمت روی سرسره
ماشه مامان جون ولی کول دادی به شایه یادت نله-
باشه دخترم برو-
دخترته ؟؟؟-

بله خانم جون-
ماشالله بزرگ شده شبیه خودته فقط چشماش شبیه امیر-
....اره -
نمیخوام سرت رو درد بیارم پس یه راست میرم سرمطلب -
نظرت راجع به تشکیل زندگی....
دوباره با امیر چیه ولی با این تفاوت که با زندگی قبلیت یه
درجه ای فرق کنه812
راستش رو بخواین جا خوردم از این سوال یه دفعه ای که -
من گیر کردم....پرسیدی
از خودم گذشته مترسم دوباره تاج ....نمیدونم چه جوابی بدم
خاتون سایه رو پس بزنه
دلت چی میگه....تو که نمیخوای با اونا اصلا برخورد کنی -
اگه بگم راضی ام دروغ گفتم اگه هم بگم ناراضی بازم -
دروغ گفتم اجازه بدین یه مدت
بگذره بعد تصمیمم رو بهتون میگم
ولی به فکر ...هر تصمیمی بگیری بهش احترام میذارم -
دخترت هم باش اون که نمیتونه تا
آخر عمر بدون پدر بزرگ بشه
باشه بی بی-
بعد از حرفای بی بی یه خورده با سایه بازی کرد و خندان از
ما جدا شد و ماهم برگشتیم

خونه

وقتی رسیدیم خونه شبش همش به حرفای بی بی فکر
از یه طرف نمیتونستم...میکردم
سایه رو از حق پدر داشتن محروم کنم واز یه طرف دیگه
نمیتونستم رفتارای گذشته ی امیر
رو نادیده بگیرم و افسار زندگیم رو بسپارم دست آدمی که
بخاطر زنده نگه داشتن بچه ای
که از خون خودش بوده حاضرشد با کسی دیگه ازدواج کنه
کارای گذشته دخالت های تاج
نباید ایندفعه .....خاتون ریشه در الان و گذشته ی من داره
سرسری تصمیم بگیرم تا نفهمم
امیر الان با گذشتش زمین تا آسمون فرق داره محاله قبول کنم
هنوزم از یاد قبلاها تنم به
که هیچ کافری با .....لرزه درمیاد از اون همه درد و ضجه
ذهنم رو.....دشمنش نمیکنه
خالی کردم از اتفاقات ناگوری که از سرم گذشته و آروم
چشمام رو بستم و خودم رو سپردم
به فردایی که در انتظارمه و بار دیگه رو به رو شدن با

مردی که یه روز کابوسم بود
.....
صبح زود بیدار شدم و احساس طراوت میکردم بعد صبحانه سایه رو آماده کردم و خودمم
یه مانتو زرشکی با شلوار جین مشکی پوشیدم و یه خط چشم و یه برق لب زدم و بعد
گذاشتن سایه به مهد و قول دادن که سر وقت میام راهی دانشگاه شدم زود محوطه
دانشگاه رو طی کردم تا به کلاس رسیدم میخواستم برم داخل که باصدایی برگشتم
خانم جیرانی خانم جیرانی-
برگشتم پشت سرم تا همون پسری بود که جزوام رو برده بود وداشت با حالت دو بهم
نزدیک میشد
اینم از جزوتون واقعا ممنون .....سلام خانم جیرانی -
اطلاعات رو کامل نوشته بودین

.....خواهش میکنم آقای-
مهران تقی پور.....تقی پور هستم -

اگه امری نیست من برم ....بله خواهش میکنم آقای تقی پور - که الان استاد میاد
بله بله بفرمایید-
همین که برگشتم با چشمای عصبی امیر برخوردم و از ترس یه قدم رفتم عقب که نفسش
رو با حرص دادبیرون و رفت داخل منم زود رفتم روی صندلی کنار دنیا نشستم
سلام چرا دیر اومدی-
این پسر تقی پور جلو کلاس جزوام رو داد واسه همین - معطل شدم
پس من یه شیرینی افتادم-
کوفت توام با اون ذهن منحرفت هرچی میشه میخوای یکی - رو ببندی بیخ ریشه من
حواست رو بده به موحد که الان منه بیچاره رو دوباره ..... انگشت نما میکنه
امیر برگه های امتحان رو که گفته بود از دانش هاتون توی جلسه قبل میخوام بگیرم داد به
یکی از بچه ها تا پخش کرد بعد دادن برگه ها با دیدن سوالات یه لبخند زدم و شروع کردم
به نوشتن و امیر داشت بین دانشجوها چرخ میزد که رسید به من و بالای سرم ایستاد جم

بدون توجه به حضورش همین طور می نوشتم .....نخورد دید که عکس العمل خاصی
نشون نمیدم رفت این دنیای گور به گور شده هم با خودکارش پهلوم رو سوراخ سوراخ کرد
آروم طوری امیر متوجه نشه سرم رو خم کردم و برگشتم طرفش
چه مرگته آبکشم کردی هرچی خوردم الان از بدنم میزنه - بیرون

تقصیر خودته هرچی پیس پیس میکنم نگاهم نمیکنی انیشتین - رو3حالا هم سوال .....
بده به خواهرت که لنگ مونده
یه تیکه کاغذ برداشتم وزود نوشتم دادم دستش که دیدم امیر داره نزدیک میشه منم خودم
رو زدم به اون راه و سرم رو انداختم تو برگه ی خودم
اومد نزدیک فقط خدا خدا میکردم دنیا سوتی نده و هول نشه برگه رو صاف بزاره توی
دست امیر با قرار گرفتن دوجفت کفش قهوه ای جلوی چشمام
یه بسم الله زیر لب گفتم و

سرم رو آوردم بالا
چیزی شده استاد-
نه فقط یه سوال واسم پیش اومده میخواستم بدونم از کی تا -
حالا زدی تو شغل امداد و
.....یاری دانشجویان
شرمنده نفرمایید استاد من همیشه دستم تو کارای خیره ولی -
دوست نداریم کسی متوجه
بشه که از قضا شما دیدین ازتون تمنا میکنم نزارید آبروی یه
مستضعف بره
نگاش کردم میخواست بخنده ولی جلوی خودش رو گرفته بود

فقط دفعه ی دیگه نامحسوس تر .....خدا قوت خانم جیرانی-
عمل کن که از چشمای من دور
من همیشه آدمای دست به خیر رو دوست دارم و ....بمونه
به بقیه نشون میدم تا اوناهم
یاد بگیرن
باشه حتما این حرفتون رو آویزیه گوشم میکنم-
نمیخوام آویزون گوشت گونی توی گوش هات فرو کن -
دفعه ی بعد این همه سخاوت از....

خودم نشون نمیدم
اجازه ی حرف زدن بهم نداد و رفت روی صندلیش نشست و بلند گفت
برگه ها بالا-
بعد جمع کردن برگه ها گذاشتش توی کیفش و رفت
برگشتم سمت دنیا که نیشش باز بود
نفر قطع 8222کوفت ببند الان برقای تهران قطع میشه - نخاع میشن
میگم سورنا این استاد موحد ارادت خاصی نسبت به تو - داره شنیدم سر دست هرکی رو
گرفته بود دیگه تو کلاسش راهش نمیداد
اگه اینجوری میشد من تو رو به پنجره ی دانشگاه آویزون - میکردم
اونجا رو باش عاشق دل خسته ات داره میاد-
برگشتم دیدم تقی پور داره میاد سمتون یه نگاه به دنیا کردم که انگار خیلی ذوق مرگ شده
تو رو خدا یه امروز حفظ آبرو کن و اون نیشت رو تا - بناگوش باز نکن و آبروی این بنده
حقیر رو نبر و سر در دانشگاه نکن

برو بابا شانس در خونه ی آدم رو یه بار میزنه-
حالا که چشم نداری این ....ولی مال تو رو هزار بار -
هلوهای که روی زمین ریخته جمع کنی
من کمکت میکنم
الهی شوهر گیرت نیاد-
یه دفعه دو قدم رفتم جلو
الهی جیز جیگر نگیری این چه دعایی بود میدونی این -
بدترین چیز در حق یه دختر
شوهر مرده....
با اومدن تقی پور دنیا ساکت شد
سلام خانم ها اگه مایل باشین تا یه جایی برسونمتون-
نه ممنون ولی اگه زحمتی براتون نمیشه این دنیا خانم مارو -
سر راهتون پیاده کنید
بله البته بفرمایید-
بعد اینکه دنیا رفت یه نفس راحت کشیدم و از در دانشگاه
زدم بیرون چند قدم بیشتر
نرفتم که با صدای بوق ماشین برگشتم پشت سرم تا امیر
اهمیت ندادم به راه خودم ادامه دادم که یه دفعه اومد طرفم و
بازوم رو گرفت و در ماشین
رو باز کرد و انداختم داخل و خودشم اومد نشست

با عصبانیت برگشت نگام کرد و پاش رو گذاشت روی گاز
که یه دفعه ماشین از جاش کنده
شد ترسیدم صندلی رو گرفتم

چرا همچین میکنی به چه حقی دستت میخوره به ....چته تو -
من
وقتی دارم بوق میزنم یعنی گورت رو گم کن بیا داخل چرا -
همش دوست داری روی مخ من
راه بری حتما باید یه جاییت ناقص بشه تا آدم بشی
من هیچ صنمی باتو ندارم و دلیلی نمیبینم بگی بمیر برم -
خودم رو بکشم حالا هم بزن کنار
میخوام پیاده شم
اگه از جات جم بخوری جوری چپ و راستت میکنم که -
که هیچ.....ندونی از کجا خوردی
باید بگم متاسفانه یا خوشبختانه دخترم ....صنمی نداری ها
فعلا میشه صنم ما دوتا پس کم
زر بزن فقط یه دفعه ی دیگه ببینم خوب گوش کن سورنا فقط
یه دفعه ی دیگه ببینم با
کسی گرم میگری زندت نمیذارم اون روز آخرین روزیه که

چشمات سایه رو میبینه پس مثه
آدم رفتار کن خوش ندارم کسی نگاه چپ به ناموسم کنه
اینقد ناموس ناموس واسم نکن یادت رفته همینی که الان -
کنارت نشسته و داری سنگش
رو به سینه میزنی دیروز زیر دست و پاهات داشت له میشد
حالا هم نگه....برای کار نکرد
دار وگرنه خودم رو پرت میکنم پایین
دستم رو محکم گرفت و قفل مرکزی رو زد منم دیدم فایده
نداره آدرس مهد رو دادم و رفتم
دنبال سایه موقعی که اومد امیر رو دید گفت
مامانی این آگا کیه-
داداش عمو آرمین-
یعنی من دوتا عمو دالم-
نگاهم توی نگاه امیر گره خورد بحث رو عوض کردم و
سوار ماشین شدم مونده بودم آدرس
خونه رو بدم یانه میدونستم الان زده به سیم آخر واسه همین
آدرس رو دادم و سکوت
کردم سایه هم اون پشت داشت بازی میکرد و امیرم گاهی یه
نیم نگاه بهش میانداخت و
لبخند میزد بعد رسیدن زود پیاده شدم و سایه رو بغل کردم و
پرده رو زدم کنار.....رفتم بالا

مین با صدای 2ببینم رفته یانه که دیدم هنوز وایستاده بعد از لاستیک های ماشین فهمیدم
رفته و یه نفس عمیق کشیدم
برگشتم به آشپزخونه یه کتلت درست کردم و دوتایی زدیم به بدن
بعد ناهار اینقد سایه سوال پرسید که دیگه داشتم قات میزدم رفتم یه مسکن برداشتم و
بود که با صدای زنگ 1خوردم مثه خرس خوابیدم طرفای واحد بیدار شدم یه شال انداختم
سرم رفتم دیدم سپهر بود تعارفش کردم اومد داخل برگشتم به اتاق و یه تونیک ساده
پوشیدم و حریر انداختم روش و رفتم آشپزخونه شربت زدم و یخ انداختم توی لیوان و
بردمش براش
ولی حالا که این همه ...راضی به زحمت نبودم حاج خانم - اصرار میکنی بیارش تا حداقل
مزه اش کنم
لبخند میزنم شربت رو بهش میدم خوب نگاهش میکنه میگه

چیز میزه که نریختی توش یه وقت عالم این مملکت رو -
ترور کنی ها
بخور نگاه چقد خودش رو تحویل میگیره اگه اعتماد به -
نفس تو خر داشت الان سلطان
چه خبر نبودی ؟؟؟....جنگل بود
سرگرم دانشجوها بودم اشتیاقشون آدم رو به وجد -
تو چرا خبری از من نمیگیری.....میار
ببینی زنده ام یا مرده
خیالم بابت تو راحته تا منو نکشی حلوام رو نخوری جایی -
شوخی میکنم منم در.....نمیری
گیرم مشغله ی ذهنی دارم این روزا امیر نمیدونم چش شده
داره خودش رو به سایه نزدیک

میکنه امروزم من رو رسوند به زور بی بی امیر هم میگه
برگرد سر خونه زندگیت ولی با
ولی من نمیتونم قبول کنم میترسم خرش از پل .....تضمین من
بگذره اون وقت جفتک بزنه
چشو چالمون رو کور کنه
خب فکر کن بعد تصمیم بگیرهرکی باشه یه دوره ی -

خاصی خودش رو اسطوره نشون میده
پس عاقلانه و ...البته نمیتونیم منکر حق پدر بودنش بشیم
عمیق فک کن فقط فقط خودت
و دختر وآینده رو در نظر بگیر هیچ وقت عاشق طرز فکر آدمها یا رفتارشون نشو چون فقط
اگه میتونی امیر الان رو قبول کنی ....قشنگ حرف میزنن
پس همه ی جوانب رو در نظر.....
بگیر اشتباه ماها اینه که از روی احساس تصمیم کور کورانه میگیریم واز عقلمون استفاده
خب فک کنم امروز به اندازه کافی مزاحمت .....نمیکنیم
شدم من دیگه برم
کجا نشسته بودی حالا-
نه دیگه برم که سرم خیلی شلوغه-
تا در همراهیش کردم خواست بره که یهو پرسیدم
امیر میتونه سایه رو ازم بگیره....سپهر -
میخوای راستش رو بگم یا دروغ-
راستشو رو بگو-
من نمیدونم چی شد که این سوال رو پرسیدی ولی از اون - جایی که امیر هم از سلامت
کامل جسم و روان برخورداره و شاغل هم هست و صلاحیت نگهداری کامل بچه رو داره اگه

اقدامی کنه میتونه سایه رو ازت بگیره
یه خداحافظی زیر لبی کردم و اومدم داخل و در رو زدم و پشت در سر خوردم از فکر گرفتم
ولی من نمیزارم دست هیچ بنی ....سایه تنم به لرزه افتاده وبشری به دخترم برسه شده
بیخیال درس و دانشگاه میشم و با سایه میرم خودم رو یه جا .....گور وگم میکنم

شبش اصلا خواب نرفتم ترس داشتم هرلحظه یکی بیاد سایه رو ازم بگیره تا صبح زل زده
بودم به سایه ونخوابیدم میترسیدم پلکام رو بزارم روی هم و بیدار بشم تا تنها امیدم رو
نیست بایدجوری رفتار کنم که امیر عصبی نشه طرفای صبح بود که دیکه پلکام سنگین1
شد بیخیال کلاس امروز شدم و به خودم و سایه مرخصی دادم و کنار هم خوابیدیم ساعت
بعدظهر بیدار شدم اولش با چشمای بسته دست گذاشتم روی 3 جای سایه که لمسش
نکردم چشمام رو به سرعت باز کردم ومثل جن زده ها پریدم

خواستم از در بزنم بیرون که
پاهام توی ملافه گیر کرده و از روی تخت با مخ خوردم
زمین و دستم خورد به تیزی تخت و
خونریزی کرد به سوزش دستم توجهی نکردم و به کمک
دیوار بلند شدم و رفتم بیرون اتاق
خوب همجا رو نگاه کردم ندیدمش دیگه داشت گریه ام
میگرفت احساس میکردم دنیا به
با صدای اسباب بازی سایه چشمام رفت سمت ....آخر رسیده
مبل ها بلند شدم آروم رفتم
نزدیک تا داره خونه درست میکنه خیالم راحت شد و یه نفس
عمیق کشیدم یهو دستم
بدجور سوز داد واسه اینکه سایه نترسه رفتم جعبه کمک های
اولیه رو آوردم و بتادین
ریختم روی دستم و باگاز پانسمان کردم تا فردا بعد دانشگاه
یه سر برم درمانگاه نگاهش
کنه فک کنم سه تا بخیه بخوره یه شربت زدم و دوتا کیک
برداشتم رفتم کنارش باهاش بازی
کردم تا حسابی خسته شد و کیکش رو که خورد رفت خوابید
منم یه نگاه به کتابام انداختم
و رفتم خوابیدم واسه شام سایه بیدار نشد منم میل چندانی
نداشتم و خوابیدم

صبح زود بیدار شدم و سایه رو به زور بیدار کردم و همش میگفت مامان بد مامان بد چلا
ببین تو رو خدا .....نمیزالی سایه بخوابه خواب پلنسس ببینه کار ما به جایی رسیده که این
یه مانتو بنفش تیره با جین ....بچه نیم وجبی تو فکر پرنسس مشکی پوشیدم یه ضد آفتاب
زدم و با رژ صورتی ریمل هم زدم لباسای سایه رو که آرمین واسش خریده بود یه شلوار
جین مشکی با لباس حلقه ای که پاینش یه خورده چین میخورد کردم تنش موهاشم رو
جمع کردم بالای سرش بستم و کیف خرگوشیش رو هم بهش دادم و تاکسی گرفتم و سایه
رو بردم وقتی رسیدم خیلی به مسئولش التماس کردم که مواظب سایه باشه حتما پیش

خودش فکر میکنه این دیوونه شده انگار هیشکی دختر نداره غیر این ولی نمیدونه من
نفسم به نفسش بنده اون نباشه منم نیستم
وقتی رسیدم دانشگاه بدون توجه به دانشجوها رفتم تو کلاس

میخواستم با احتیاط کامل
برخورد کنم استاد رضائی اومد چون آدم جدی بود هیشکی
حرف نمیزد و اونم سریع و رسا
بعد کلاس رفتم صندلی ...درسش رو میداد و میرفت
آخرکلاس نشستم سرم رو گذاشتم
روی صندلی تا کلاس بعدیم شروع بشه
بعد یه ربعی با صدای همهمه ی دانشجوها چشمام رو باز
کردم نمیدونم چرا همش حس
میکنم امروز قرار یه اتفاق بیفته با اومدن استاد رستمی سعی
میکنم ذهنم رو متمرکز کنم
روی درس امروز حوصله کلاس رو نداشتم و همش به
ساعت نگاه میکردم تا ببینم
چقدمونده تا خلاص بشم از دست استاد
نمیدونم چقد گذشته بود با صدای استاد که گفت خسته نباشید
بچه ها یه پوفی کردم و
کتابم رو گذاشتم توی کیفم و ربع ساعت از تحویل گرفتن
سایه گذشته بود و زود داشتم پله
ها رو طی میکردم تقی پور رو دیدم راهم رو کج کردم که
منو نبینه چون واقعا حال این یکی
رو ندارم دست کردم توی جیب مانتوم گوشیم رو برداشتم
نگاه به صفحه اش کردم تا چند

تماس بی پاسخ دارم از خانم ریاحی که یکی از مسئول های مهد بود سابقه نداشته بود که
این همه زنگ بزنن به من ترس کل وجودم رو گرفت بهش زنگ زدم چندبار جواب نداد
پاهام سست شده بودن توان راه رفتن نداشتم با صدای بوق ماشین سرم رو بلند کردم تا
امیر دید تعادل ندارم از ماشین پیاده شد اومد طرفم خواستم بیفتم که زیر بغلم رو گرفت
چیه سورنا ؟؟؟چرا رنگت پریده ؟؟بریم بیمارستان-
نه بیمارستان نه تورو خدا ببرم مهد پیش دخترم-

ده بنال لامصب نصف ....سایه طوریش شده ....چیزی شده - جونم کردی
نمیدونم خودمم نمیدونم فقط بریم-
سوار شو بریم....باشه باشه فقط تو گریه نکن -
بلندشدم کمکم کرد سوار ماشین شدم و آب معدنی داد دستم یه خورده آب خوردم تا
به محض رسیدن ....استرسم کم بشه معده واسم دیگه نمونده مثه پرنده ای که از قفس

آزاد میشه از ماشین پیاده شدم رفتم سمت مهد و امیرهم پشت سرم اومد زود رفتم سمت
دفتر که خانم ریاحی رو دیدم توی راهرو
سایه کجاست سایه مامان-
چرا داد میزنین....خانم جیرانی حالتون خوبه -
تو رو خدا بگین دخترم کجاست داره جونم بالا میاد-
آروم باشین سایه حالش خوبه الان منتظر شماست-
من رفتم داخل دفترم امیرهم داشت با خانم ریاحی حرف میزد
سایه روی صندلی نشسته
خودم رفتم نزدیکش ومحکم بغلش کردم
مامانی الان مثه بادبادک میترکم دیگه شایه ندالی ها اونوقت -
باید بلی پول بدی شایه واشه
خودت بخلی
قربونت برم من فقط سایه ی خودم رو میخوام-
دیدم داره به پشت سرم نگاه میکنه برگشتم دیدم امیر وایستاده
خانم ریاحی هم اومد رو....
کردم بهش و گفتم
چی شد که شما این همه بامن تماس گرفتن فک کردم زبونم -
لال دخترم چیزیش شده
نه خانم جیرانی راستش رو بخواین یه خانومی اومد و -
اصرار داشت که از طرف شما اومده و

میخواست سایه رو ببره از اون جایی که من هیچ اطلاعی نداشتم اجازه ندادم و منتظر خود
شما موندم
با تعجب اول به امیر بعد به خانم ریاحی نگاه کردم

من اصلا به کسی نگفتم بیاد-
اون خانوم میگفت از وابستگان شماست-
خانمه ....ولی من یادم نمیاد هیچ آشنایی اینجا داشته باشم -
چی شکلی بود
.....درست متوجه نشدم عینک آفتابی زد بود -
امیر قیافه ی متفکری به خودش گرفت وبعدش گفت
خانم ریاحی این کارت منه اگه مشکلی پیش اومد حتما به -
من زنگ بزنید به خصوص اگه
دوباره اون خانم رو دیدید
فقط ببخشید این سوال رو میپرسم نسبت شما ....باشه حتما -
با خانم جیرانی چیه
ایشون همسر سابق من هستن و بابای سایه-
خوشحالم از آشنایتون به هرحال ما باید راجع به سرپرست -
بچه ها خبر داشته باشیم که

خدایی ناکرده مشکل ناگواری پیش نیاد و ما شرمنده ی شما نشیم
زیادی ....ممنون لطف بزرگی در حقم کردین امروز -
وقتتون رو گرفتیم با اجازه دیگه
مرخص میشیم
صاحب اجازه ید.....خواهش میکنم-
بعد خداحافظی اومدیم بیرون خواستم تاکسی بگیرم که امیر نذاشت و منم زیادی گیر
ندادم چون واقعا حال بحث کردن رو نداشتم سر راه بردمون رستوران و ناهار رو هم
مهمونمون کرد چقد امروز از بودنش خوشحال بودم

از اون اتفاق یک ماهی میگذره چیزی نمونده تا عید تصمیم گرفتم یه سر به بابا بزنم وکل
عید رو اونجا بگذرونم
سپهر هم مشغول کاراشه نمیبینمش درست آرمین هم زنگ میزنه حال منو وسایه رو
میپرسه دیگه نمیاد دیدنمون یه مدته کلا هم سپهر هم آرمین نمیدونم چه مرگشون شده به

احتمال زیاد زده به سرشون عاشق شدن امیرم دوباری اومد با اجازه سایه رو برد بیرون
رفتارهای اخیرش منو یاد همون امیری میندازه که حتی ....
با سختی زیاد بازم میخواستمش
میندازه فک میکنم آشنا شدن با امیر جزبهترین اتفاقای زندگیم بود که اگه دوباره برگردم به
اول باز پشیمون نمیشم از حضورش باصدای در ازفکر میام بیرون و چادر گل گلیم رو
میزنم سرم میرم در رو باز میکنم
سلام سورنا خانم-
نیستی نکنه چیزی به ما چسپیده تا ما ...سلام سپهر بیا تو - رو میبینی فرار میکنه
احساس میکنم یه لحظه هول شد
نه این چه حرفیه فقط اومدم حالت رو بپرسم و بگم برنامه - ات واسه عید چیه
برنامه خاصی ندارم فقط میرم دیدن پدرم چطور؟؟؟؟-
پدرم ومادرم میخوان بیان تهران بریم مشهد گفتم اگه تو هم - میای باهم بریم یه دوری
بزنیم
دوست داشتم بیام ولی خیلی وقته بابا رو ندیدم-
اگه اجازه بدی عید با خانواده یه چند .....خب یه کاری کن -

روزی اونجا باشیم بعد باهم بریم
زیارت
دیگه نمیدونستم چی بهش بگم ازسر ناچاری گفتم
فقط قبل رفتن آدرس رو بهت میدم....باشه در خدمتیم -

باشه ممنون فعلا-
روزخوش-
هفته ی دیگه عید بود واسه همین آماده شدم که همراه سایه بریم خرید
نصف راه رو پیاد رفتیم دیدم دیگه سایه بی حوصله شدیه تاکسی دربست کردم به چندتا
پاساژ سر زدیم چند دست لباس واسه بابا خریدم و واسه داداش کوچیکم هم یه کیف چرم
و دو دست تی شرت گرفتم همینطور که داشتم مغازه های رو میگذروندم چشمم خورد به
یه مانتو کالباسی که دکمه نداشت با چند تا بندبه هم وصل میشدن خریدمش وواسه سایه
هم به انتخاب خودش دست گذاشت روی یه لباس دوکلته با دامن کوچیک وگرفتمش و

رفتیم فست فود یه پیتزا مخلوط زدیم به بدن و برگشتیم خونه میخواستم دو روز دیگه برم
روستا ولی حوصله صبرکردن نداشتم واسه همین سر راه اینترنتی یه بلیط گرفتم واسه فردا
وقتی رسیدیم خونه سایه رو بردم یه دوش گرفت و خوابید خودمم ساک ها رو بستم و
آدرس خونه رو روی کاغذنوشتم و رفتم جلو در خونه ی سپهر و زنگ واحد رو زدم دیدم
نمیاد خواستم برگردم که یهو در باز شد وبرگشتم سپهر با قیافه خوابالو اومد دم در خندم
گرفته بود ولی خودم رو کنترل کردم
سلام ببخشید مثه اینکه بعد موقع مزاحم شدم مجبور شدم - بیام چون واسه فردا بلیط دارم
فک کردم شاید نبینمت واسه همین اومدم آدرس رو بدم و برم
واقعا ؟؟؟فکر کردم این چند روز باشی-
دلم برای پدرم تنگ شده خیلی وقته خبری ازش ندارم-
انشاالله ما هم مزاحم میشیم.....درک میکنم -
قدمت روی چشم امری نیست دیگه-
برو به سلامت-

اومدم داخل یه دوش گرفتم و خوابیدم تا توی راه خواب نرم
وقتی بیدار شدم تاهوا کاملا تاریک شده سایه هم بخاطر پیاده
روی امروزش هنوز بیدار
نشده بود رفتم در یخچال باز کردم
آب خوردم و کتلت درست کردم و سایه رو بیدار کردم تا
ضعف نکنه بعد کلی بازی کردن و
فیلم نگاه کردن دوباره سرمون نرسیده به بالشت خوابیدیم
صبح باصدای آلارام گوشی
بیدارشدم و رفتم ترمینال به آرمین هم چیزی نگفتم که میرم
حس عجیبی داشتم چون
میخواستم بعد این همه مدت برگردم به روستایی که خاطرات
تلخی داشت و مادرم رو
دلم پرمیکشه برای یه لحظه بودن .....ندیده خاک کردن
باهاش اگه بود حداقل نیمی از
سختی هام یادم میرفت نمیدونم چقد گذشته بود و چندساعت
گذشت که با صدای کمک
راننده به خودم میام و سایه رو بغل میکنم و ساک ها رو
تحویل گرفتم و راه میفتم سمت
خونه
هرلحظه که نزدیکتر میشدم نگاه همسایه ها ومردمی که هفت

پشت بهم غریبه بودن روی
خودم احساس میکردم حس میکردم هرلحظه زیر پاهام داره
خالی میشه چیزی نمونده
بیفتم نمیدونم چطوررسیدم جلو در خونمون کلید از کیفم
درآوردم و رفتم داخل خونه سوت
و کور بود
مامانی اینجا کژاست منو آولدی میتلسم-
نترس دختر گلم اینجا جاییه که یه روز من به دنیا اومدم و -
زندگی کردم حالا هم اومدیم
پیش دایی کوچولوت و بابابزرگت
یعنی من بابا جون دالم-
اره دخترنازم حالا هم بیا بریم داخل-
دست سایه رو گرفتم رفتم داخل مثه اینکه کسی نبود خودمم
از قبل خبر نداده بودم که
سرزده بیام با اینکه مادرم نبود ولی بابا مثه یه زن کدبانو
همچی رو مرتب کرده بود اشک

اشکم رو پس زدم و بلند شدم یه چرخی .....اومد توی چشمام
توی خونه زدم و آخر سر هم

رفتم آشپزخونه با وسایلی که سر راه خریده بودم برنج و
فسنجون درست کردم همینکه کارم
تموم شد نسشتم که صدای در اومد بلند شدم از پنجره بیرون
رو نگاه کردم که دیدم
باباست و دست رضا رو گرفته ومیاد از دیدنش ذوق زده شدم
ولی زود رفتم سمت سایه
وبهش گفتم
سایه جان بابا بزرگ اومد من میرم یه جا قایم میشم هرچی -
گفت تو جواب بده مثه بازی
که انجام میدادیم
باسه مامانی من بهس نمیگم کژایی بلو کایم شو-
قربون دخترگلم-
زود رفتم توی اتاق درش رو نیم باز گذاشتم داشتن حرف
میزدن ومیومدن که یهو ساکت
شدن فهمیدم که سایه رو دیدن
دخترم توکی هستی-
مامانم میگه با غلیبه ها حلف نژنم-
مامانت کجاست-
سایه نمیگه مامانش کژاست-
تو سایه ای عزیز بابا قربون قدبالات برم من-
مامانی بیا بیلون لو لفتیم-

خندم گرفته بود این وروجک همه چی رو لو داده بود در
اتاق رو باز کردم و اومدم بیرون تا
بابا چشمش به من خورد اشک اومد توی چشماش
سلام بابا-
کی اومدی ؟؟؟چرا بی خبر اومدی....سلام عمرم -
خواستم غافل گیرتون کنم-

تعجب کردم آخه بعدمادرت هیچ بوی غذایی به این خوبی -
ازخونه نمیومد
خندیدم و رفتم چایی درست کردم و آوردم واسه بابا و کلی
حرف زدیم وبعدش ناهار رو
کشیدم و راجع به سپهر و آشنایی باهاش و اینکه قرار بیاد با
خانواده اش گفتم اولش فک
کرد واسه خواستگاری میخواد بیاد سرخ شدم بعداینکه گفتم
واسه دید و بازدید میاد گفت
قدمشون روی چشمم
رفتم سمت طویله دراگ رو دیدم که داره علف میخوره
نوازشش کردم که سرش رو آورد
نزدیک و منو بو کرد بعد گذاشت راحت تر نوازشش کنم

چون منو شناخت
از اومدنم چند روزی میگذره سپهر زنگ زد گفت فردا با پدرو مادرش میاد خونمون بابا
خیلی سخت گیرشده از صبح رفته خرید و وسایل کامل پذیرایی رو واسه چند روز خریده
منم خونه رو گرد گیری کردم سایه از موقعی که شنیده سپهر میخواد بیاد سراز پا نمیشناسه
به زور خوابوندمش خودمم کنارش دراز کشیدم تو فکر امیر بودم که الان کجاست و چیکار
صبح با صدای آلارام گوشی .....میکنه که خواب رفتم بیدارشدم وچند نمونه غذا درست
کردم سپهر هم زنگ زد گفت ظهر میرسه بعد اینکه کارام تموم شد رفتم یه دوش گرفتم تا
بوی غذا ندم و یه دست لباس محلی زرشکی پوشیدم با روسری محلی مشکی دوست
داشتم آراسته بنظر برسم با با تا منو دید چند لحظه توی صورتم خیره شده بود و در آخر
گفت خیلی خوشکل شدم منکه میدونم یاد مامانم افتاده یه لحظه پشیمون شدم واسه
پوشیدن لباس محلی همین که خواستم درشون بیارم صدای در اومد که خبر از اومدن

سپهر وخانواده اش رو میداد همراه بابا رفتم جلو در واسه خوش آمد گویی وپشت سر بابا
وایستادم اول یه مرد بلندقد با موهای جوگندمی و سفید رو اومد داخل وپشت سرش یه
خانم ریزنقش و بور وتپل بود بعد سلام و احوال پرسی در آخر سپهر توی در نمایان شد از
تیپش تعجب کردم یه پیراهن زرشکی با شلوار پارچه ای زرشکی پوشیده بود و موهای
بورش رو هم بالا داده بود

سلام خوردی منو دختر-
سلام راستش از این تفاهم لباس پوشیدن تعجب کردم-
خب حالا خانم اجازه میدی بیام داخل زیر پاهام جنگل - سبزشد
آخ ببخشید بفرمایید تو استاد-
وایسا تا پایان ترم انداختمت میفهمی با دم استاد بازی کردن - یعنی چه
و بعد پذیرایی اتاق هایی .....خندیدم و راهنمایش کردم داخل رو که براشون آماده کرده

بودم نشونشون دادم تا استراحت کنن و واسه شام صداشون تا اون جایی که.....بزنم
فهمیدم پدرو مادرش معلم باز نشسته هستن و یه دختر دارن که خارج از کشور داره
زندگی میکنه اونم استادو اسمش ثنا هست
بعد جمع کردن وسایل و شستن ظروف وسایل شام رو بار گذاشتم حدودا یک ساعتی
گذشته بود که مادر سپهر که اسمش بانو بود اومد داخل آشپزخونه
چی میخواین خاله-
نه دخترم خوابم نمیبرد گفتم بیام کمک-
.....دستتون درد نکنه کمک لازم ندارم -
ببخشید تو رو خدا زحمتت دادیم-
مهمان حبیب خداست....خواهش میکنم این چه حرفیه -
ماشاالله هزار الله اکبر کدبانویی هستی خدابیامرزه مادرت - رو با دختر بزرگ کردنش
دانشجوی و همسایه ی سپهری مادر ؟.....
اره خاله جان آقا سپهر مرد خوبین تا حال بدی ازشون ندیدم-
راستی دختر شیرینی .....خوشحالم که ازش راضی هستی - داری
ممنون خاله نظر لطفتونه-

خب مادرجان یه سجاده با چادر به من بده میخوام نمازم رو - بخونم قضا شد

چشم خاله-
چشمت بی بلا مادر-
بعد رفتن خاله بانو به کارام رسیدم و کمکم بقیه هم بیدارشدن و فرش توی حیاط انداختم
که دلنوازتر بود و سفره رو چیدم
خیلی خانواده ی خون گرمی بودن و بابا حسابی .....
باهاشون گرم گرفته بود ومن بخاطر
این صمیمیت یه لبخند از ته دل زدم
سه روزی از اومدنشون میگذره تو این دو روز اینقدباهم راحت شدیم که بابا ازشون قول
گرفت بازم بیان فردا با اجازه بابا باهاشون میرم و ازاون طرف هم میرم تهران دیگه
حالا هم قرار سپهر با دراگ سواری ....برنمیگردم روستا کنه تا چشمه منم زینش رو گذاشتم
و سوار اسب بابا شدم و دراگ رو هم دادم دست سپهر و سایه رو هم سپردیم به خاله بانو

تا چشمه مسابقه دادیم ولی سپهر برد زیرزبونش رو کشیدم
مثل اینکه قبلا اسب سواری
میرفته موقعی که پیاده شدیم یه ماشین بی ام و از کنارمون
از....گذشت حس کردم امیر
فکر وخیال اومدم بیرون و با سپهر یه خورده حرفای پراکنده
زدیم ودر آخر آب بازی کردیم
ویه لحظه خاطر با امیربودن اومد توی ذهنم که با صدای
سپهر از فکر اومدم بیرون و
سواراسب ها شدیم و برگشتیم بعد بردن اسب ها به طویله
رفتیم داخل استراحت کردیم
منم وسایلم رو جمع کردم و ساک ها رو گذاشتم جلو در اولین
بار میخوام برم مشهد یه حال
هیچ وقت فکر ....عجیبی دارم واسه دیدن حرم امام رضا
نمیکردم با سپهر برم همیشه
دوست داشتم اولین سفرم به مشهد با شوهرم باشه ولی حیف
دنیا اونجوری که ما
میخواییم پیش نمییره
صبح با صدای اذان بیدار شدو وضو گرفتم نمازم رو خوندم
و دیگه خواب نرفتم واسه همین
آب گذاشتم واسه چایی و صبحانه رو آماده کردم تا بیدارشدن
بخوریم و زود راهی بشیم که

بعد صبحانه لباس پوشیدیم و از بابا ....جاده ها شلوغ نباشن خداحافظی کردم و به بابا

وراهی ...سفارش کردم که مواظب خودش و داداشم باشه
مشهد شدیم همه ی راه رو منو
سایه تخت خواب بودیم تا میخواست بین راه باایسته بیدار میشدم
نمیدنم چقد گذشته بود که با صدای سپهر که اسمم رو صدا میزد بیدارشدم
امشب هتل میخوابیم فردا میریم زیارت...رسیدیم خانم خانما - وای نمیدونم چی خوردم که این همه میخوابم-
عیب نداره من اتاق ها روقبلا رزرو کردم برو داخل پیش - مامان و بابا تا ماشین رو پارک
کنم الان برمیگردم
باشه-
سایه رو بغل کردم و رفتم پیش عمو سعید و خاله بانو تا سپهر اومد و کلید ها رو گرفت منو
وسایه وخاله بانو توی یه اتاق بودیم و سپهر و عمو سعید هم کنار هم بودن

صبحش رفتم حرم برای من که اولین باربود میرفتم ازیه
طرف ذوق زده بودم واز یه طرف
دیگه چشمام پراز اشک شده بود وحالم وصف نشدنی بود این
چند روز زیارت مثل برق و
باد گذشت و برگشتیم تهران وپدر ومادر سپهر از تهران تا
اصفحان رو با هواپیما رفتن تا
سپهر بمونه و دیگه برنگرده این همه راه رو دو روز دیگه
کلاسا شروع میشد من انتخاب
واحد این ترم رو سپردم به سپهر تا مثه دفعه ی قبل کارش
رو برام انجام بده
امیر
وقتی هوس کردم برم چشمه ای که برای بار اول با سورنا
رفتم بادیدنش همراه سپهر
احساس کردم غرورم داره خورد میشه دوست داشتم پیاده شم
وفکش رو بچسپونم به خاک
ولی خودمو کنترل کردم و گذشتم تا حالم بیشتر از بدتر نشه
دلم برای سایه تنگ شده....
بود چرا اونو با خودش نیاورده بود هههه حتما خانم
میخواست تنهایی خوش بگذرونه از یه
طرف حالم ازمریم بهم میخوره ازیه طرف هم کارای سورنا
رو مخم رژه میره بهش هشدار

داده بودم دست از پا خطا نکنه ولی مثه اینکه داشتم واسه چون دفعه...دیوار حرف میزدم

ی قبل مریم نیومد دادگاه و وقت بعدی افتاد تا دو روز بعد عید باید خودم به زور ببرمش
حرف هیشکی هم واسم اهمیت نداره بسه اینقد کشیدم انگار تا خر خره گیرکردم میون یه
حالاهم باید برم تهران وقت کلاسام رو درست کنم و ....آدما برگردم دنبال مریم
هوا تقریبا داشت کم کم گرم میشد و من بدگرما بودم زود رفتم دانشگاه کارام رو انجام دادم
یه سر به آرمین زدم که بازم پکره لامصب زبون باز نمیکنه بگه چه مرگش شده یه سری
خرت وپرت گرفتم واسه خونه ورفتم که روز اول یه سربه زمین بزنم وبسپارمش دست یه
آدم مطمئن و صبحش دست مریم رو بگیرم و ببرمش دادگاه تا باز گم وگور نشده خیلی
وقته که حناش واسه من رنگی نداره
این دو روز هم مثه برق و باد گذشت و مریم رو با خودم به

زور آوردم تهران نه به اون
موقع که مثه کنه چسپده بود به من ول نمیکرد نه به الان که
فراریه هرچی گریه و التماس
میکرد توجهی نکردم وقاضی با شنیدن حرفام و کاری که
مریم با بچه خودش کرده بود زود
رام شد یه آزمایش دیگه واسه بارداری مریم نوشت که اگه
حامله نبود در اون صورت کارای
طلاق رو انجام بدیم ومهریش رو هم تا قرون آخر پرداخت
کردم و روزی هزار مرتبه خودم
رو لعنت کردم واسه انتخاب مریم
سورنا
سایه رو برده ...کارام رو انجام داده بودم فردا کلاس داشتم
بودم حمام که صدای واحد اومد
منم رفتم گوشی رو برداشتم تا پستچیه یه چادر سرم کردم
رفتم پایین
سلام خانم یه احضاریه دارین از طرف دادگاه لطفا اینجا -
رو امضا کنید
اشتباه نمیکنید آخه احضاریه اونم واسه من-
مگه شما خانم سورنا جیرانی نیستید-
چرا هستم-

پس درسته مال شماست-
از استرس زیادی نمیدونم چطور امضا کردم دلم طاقت
نیاورد پاکت رو باز کردم متنش رو
که خوندم پاهام سست شدو افتادم روی زمین سپهر رو دیدم
که داشت میومدداخل منو که
دید زود خودش رو به من رسوند
چرا اینجا افتادی....چی شد سورنا -
سپهر بدبخت شدم رفت-
هرچی میخواستم بگم چی داره به روز و روزگارم میاد
نمیتونستم زبون باز کنم انگار لال
شده بودم واسه همین سپهر نامه رو برداشت و خوند اونم
اولش شوکه شد ولی بعدش
خودش رو جمع جور کرد کمکم کرد تا بلندشم منو برد داخل
و روی مبل نشوند و رفت یه
لیوان آب قند برام آورد یکم که حالم بهتر شد شروع کرد به
حرف زدن بامن
بد به دلت راه نده شاید میخواسته تو رو بترسونه-
امیر وقتی میخواد کاری رو بکنه با کسی .....نه سپهر -
شوخی نداره تا آخرش رو میره من

میشناسمش
حتما یه دلیلی واسه اینکارش داره وگرنه قبلا هم میتونست -
اقدام کنه
نمیدونم نمیدونم گیج گیجم باید با آرمین حرف بزنم باید -
ببینمش شاید اون بتونه نظرش
رو عوض کنه هرچی نباشه اونا داداشن
باشه تو آروم باشه طوری رفتار میکنی هرکی ندونه میگه -
چی شدریلکس برخورد کن
چطور راحت باشم توی دلم غوغاست سپهر نمیدونم کجا -
رو اشتباه رفتم که این شد
سرنوشتم
خب حالا خودتو با کتابا سرگرم کن زیاد نرو توی فکر -
وخیال تاببینیم آخرش چی میشه
یعنی دست بزاریم روی دست-
کار خاصی هم نمیتونیم کنیم پس صبرکن ببینم چی پیش میاد-

بعد یه خورده صحبت کردرفت هرکاری میکردم تا آروم باشم
بدتر میشدم سایه رو که خواب
کردم تا صبحش خواب به چشمام نیومد نوبت دادگاه واسه

یک هفته دیگه بود اصلا
فردا هم ....نمیدونم کلاس رو چطور گذروندم و چی شد
روز دادگاه بود سپهر هم گفت
همراهم میاد میترسیدم امیر عصبی تر بشه واسه همین ازش
خواستم پایین منتظر باشه
اونم گفت درک میکنه منتظرم میمونه
یه نگاه توی آینه به خودم کردم خیلی لاغر شده بودم طوری
که استخون هام کاملا بدون
لمس مشخص بود صورتم رنگ پریده وچشمام قرمز قرمز
بود یه آن خودم ترسیدم چه
برسه به مردم زود یکم کرم پودر برداشتم و زدم وتوی
چشمام مداد کشیدم و ریمل زدم تا
چشمام بزرگتر بشه آخ بخاطر کم خوابی و گریه هرکی
میدیدم میگفت این اصلا چشم نداره
حوصله ام سر رفته بود دیگه داشتم به این باور میرسیدم ....
که خوشی به من نیومده یه
زنگ به سپهر زدم تا آماده ست سایه رو توی خواب بغل
کردم و رفتم بیرون سپهر اومد جلو
خواست ازم بگیرش که نذاشتم و گفتم راحتم اونم درها رو
قفل کرد سر راه سایه رو دادم
دست دنیا و خودمون راهی دادگاه شدیم نمیدونم چرا دلم

گواهی خوبی نمیداد یه بی قراری
عجیبی منو گرفته بود طوری که حس میکردم روز آخر زندگی منه
سورنا خوبی ؟؟مطمئنی نمیخوای باهات بیام-
اره خوبم خوبم سپهر-
خواهش میکنم خودت رو عذاب نده هنوز که چی مشخص نشده -
چرا قرار ....نمیتونم سپهر احساس میکنم همه ضد منن -
نیست آرامش پیدا کنم مگه کجای
زندگیم رو اشتباه رفتم
همیشه زندگی مطابق میل مانیست آدم .....هیچ جا سورنا -
باید خودش رو هر لحظه برای
رو یا رویی با چیز جدیدی آماده کنه خونسردی خودت رو حفظ کن

تا دادگاه دیگه هیچ حرفی زده نشد وقتی رسیدیم پیاده شدم و سپهر گفت که منتظرم
وقتی پله ها رو طی میکردم ضربان قلبم هم ....میمونه بیشتر میشد طوری که حس

میکردم الان از حلقم بیرون میزنه وقتی رسیدم جلو در اتاق موردنظرم یه نفس عمیق
کشیدم و اسم خدا رو آوردم و تقه ای به در زدم و وارد شدم
اولین نفر چشمم خورد به امیر
که با آرامش نشسته بود و روش رو از من برگردوند به قاضی سلام کردم و رفتم صندلی جلو
نشستم
خانم جیرانی آقای امیر ....خب دادگاه رو شروع میکنیم - موحد برای حضانت بچه اش به ما
اگر مرد صلاحیت .....مراجعه کردن و طبق ماده ی
نگهداری از بچه رو داشته باشه بچه
باید به مرد تحویل داده بشه مگر اینکه خودش نپذیره
ولی آقای قاضی مگه من از دار دنیا چی دارم جز این بچه - چطور جیگر گوشم رو تحویل این
آقا بدم چطور میخواین بچه ای رو که راضی به بودنش نبود حالا بهش بدم یعنی یه مادر
توی این جامعه هیچ حقی نداره
خانم جیرانی ما براساس قوانین پیش میریم آقای موحد از - سلامت کامل روحی و جسمی و
روانی برخورد دار هستن و از همه مهمتر شاغل هستن واین امتیاز خوبی برای ایشون

محسوب میشه شما میتونید در هفته بچه تون رو ملاقات کنید
هرچی میگفتم تا فایده نداره اگه واسه دیوار حرف زده بودم
یه واکنشی نشون میداد یه
چیزی توی کتش میرفت ولی اینا نه
با اعلام ختم جلسه با چشمای گریون ازپله ها داشتم میومدم
پایین که یکی از پشت بازوم
رو گرفت
برگشتم تا امیر ازشدت خشم دوست داشتم یه سیلی نثارش کنم
ولی مجبور بودم بخاطر
سایه کوتاه بیام نباید اوضاع رو از این بدتر کنم فعلا همه
چیز به نفع امیر داشت پیش
میرفت درست مثه همیشه اصلا اگه غیر از این میشد تعجب
میکردم باحرص بهش توپیدم

چیه چیز دیگه ای هم مونده که بخوای آخرین امیدم رو هم -
داری میگیری منو دیگه مرده
فرض کن آدم نباید از یه مرده باز چیزی بخواد مگه نه استاد
موحد
چند پله بیشتر نمیرم که با صداش متوقف میشم

اگه سایه رو میخوای باید باهام ازدواج کنی غیر از این -
دیگه نمیتونم لطفی در حقت کنم
نمیدونم چی جوابش رو بدم یه قطره اشک از گوشه ی چشمم
آروم رواونه میشه با دستم
اشکام رو پاک میکنم و بدون توجه کردن بهش راهم رو
ادامه میدم و میرم سمت ماشین
سپهر و سوار میشم بغضم میترکه و بدون توجه به حضور
سپهر شروع میکنم به گریه
کردن اونم هیچی نمیگه تا خوب خالی بشم تا آروم میشم
شروع میکنم به تعریف کردن
اینکه هفته ی دیگه سایه رو تحویل امیر بدم سپهر هم شوکه
میشه و به من نگاه میکنه
بدون اینکه هیچ حرفی بینمون رد و بدل بشه میریم سایه رو
از دنیا بگیره ومن فقط به
جاده خیره میشم و این زندگی من که مثل جاده بی انتهاست
فکر میکنم نمیدونم تهش قرار
به کدوم آبادی یا ویرونه برسم فقط خدایا خودم رو سپردم به
خودت تو رو امام حسین
سپهر کل این هفته رو برام از دانشگاه .....تنهام نذار
مرخصی گرفت تا بیشتر وقتم رو با
سایه بگذرونم هرچند سخت بود ولی برای سایه تعریف کردم

که پدر داره بعد شنیدن این
حرف خیلی ذوق کرد و گفت که توی مهد دوستش همش
میگفت بابام برام اینو خرید ولی
من نمیتونستم بگم منم بابایی دارم و برام خیلی چیزا میخره
ولی حالا میتونم بهش بگم
دلم شکست از این همه بی انصافی خودم فکرنکردن به .....
این طفل معصوم همیشه فکر
میکردم میتونم جای خالی امیر رو براش پرکنم ولی اشتباه
میکردم چون نتونستم هنوز
خودم جای خالیش رو توی قلبم پرکنم
بهش گفتم که برای یه مدت میرم مسافرات بعد برمیگردم
پیشش و همیشه مهربون باشه
اونم گفت چشم مامانی قول میدم سایه زیر قولش نمیزنه
شبا تا صبح بالای سرش بیدار.....
میموندم تا بیشتر روی ماهش رو ببینم نمیدونستم با این
دلتنگی که هنوز نرفته شروع شد
....سر کنم این روزا کلافه ام

بالاخره روز آخر هفته رسید و امیر اومد سایه رو برد و

پیشنهادش رو بهم گوشزد کرد بعد
رفتنش اینقد گریه کردم که از حال رفتم تا چشمام رو باز کردم خودم رو توی بیمارستان
زیر سرم دیدم با یادآوری تنها شدنم آروم اشک ریختم در باز شد و سپهر وارد شد
سلام بیدار شدی-
کاش هیچ وقت بیدار نمیشدم-
هیچ وقت سورنا هیچ وقت این حرف رو تکرار نکن - خواهش میکنم باشه
از تغییر لحن سپهر تعجب کردم و با سر باشه ای گفتم
بعد ظهر اون روز مرخص شدم....
از رفتن سایه یک هفته ای میگذره اصلا نمیدونم چه موقع روز چه موقع شبه سپهر هم همش دور و برم میپلکه وبرام غذا میاره فقط دوبار با سایه حرف زدم مثه اینکه زیادی
پیش امیر داره بهش خوش میگذره دیگه طاقتم تموم شده بود نمیتونستم بیشتر از این
تحمل کنم گوشی رو برداشتم وزنگ زدم به امیر با سومین بوق جواب داد
میخوام ببینمت-
سورنا تویی ؟؟؟-

.....اره میخوام ببینمت بیا پارک لاله به آدرس-
باشه تا یه ربع دیگه اونجام-
گوشی رو قطع میکنم و بدون درست کردن سرو وضعم یه مانتو و شلوار میپوشم و کیف
پولم و گوشیم رو برمیدارم و میزنم بیرون یه تاکسی میگیرم به محل قرار میرسم و پول رو
حساب میکنم وپیاده میشم امیررو میبینم اون طرف جاده که

به ماشینش تکیه داده دیگه طاقتم سر اومده بود واسه همین پا تند کردم تا زود بهش
برسم و بهش بگم که موافقم باهات ازدواج کنم با صدای امیر به خودم میاد و یه نگاه به
جاده میکنم وماشین با سرعت میاد بهم میخوره و دیگه هیچی نمیفهمم
امیر
داشتم باگوشی حرف میزدم که متوجه سورنا شدم انگار حواسش کلا پرت بود و آشفته بنظر
میرسید چشمم خورد به ماشین که داشت با سرعت میومد سورنا رو صدا زدم ولی بی فایده

کیلویی رو 8222بود وقتی خورد بهش انگار یه وزنه گذاشته بودن روی من و نمیتونستم قدم
از قدم بردارم تا به خودم اومدم مردم دورش جمع شده بود زود جمعیت رو کنار زدم و
رفتم نزدیکش نبضش رو گرفتم تا کند میزنه بغلش کردم گذاشتمش توی ماشین و صندلی
وقتی رسیدم پرستارا با دیدن سورنا .....رو خوابوندم برانکارد رو آوردن و بردنش داخل
همونجا سر خوردم و روی زمین نشستم نمیدونم چی به روزم رفت وقتی چشم باز کردم تا
یاد سورنا که افتادم قلبم آتیش گرفت .....سرم توی دستمه سرم رو کشیدم وقتی پرستار
اومد داخل منو دید داد زد وگفت دارید چیکار میکنید آقا بدون توجه به جیغ جیغ کردنا
رفتم ایستگاه پرستاری شماره اتاق سورنا رو پرسیدم و رفتم نزدیک از پشت شیشه نگاهش
کردم که چندتا لوله بهش وصل بود همون موقع دکتر اومد بیرون زود رفتم سمتش و ازش
پرسیدم چی شده اونم گفت سورنا توی کناست و ضربه تقریبا بدی بهش وارد شده
ونمیتونه زمان دقیق بهش اومدنش رو بده

سرخوردم روی صندلی کناریم نشستم وسرم رو میون دستام گرفتم باصدای قدم هایی که
داشت بهم نزدیک میشد سرم رو آوردم بالا تا سپهر مشتاق هراسون اومد سمتم یقه ام....
رو گرفت و بلندم کرد از این رفتارش تعجب کردم
چته وحشی شد دستت رو بکش-
وحشی تویی و هفت جدوآبادت چه بلایی سر سورنا آوردی - چیکارش کردی که الان....ها
مثه یه تیکه گوشت بی جون افتاده روی تخت ها نامروت

دستاش رو از خودم جدا کردم و گفتم
اصلا تو چیکاری ....مگه من میخواستم اینجور بشه - سورنایی که آمپرمیچسپونی به سقف ها
تو فرض کن همه کارش میخوای چیکار کنی حالا ها-
ببین جوجه دیگه داری زیاد تر از دهنت حرف میزنی-
باصدای پرستار از هم جدا شدیم
فکرکنم بیمارستان رو با چاله ....اینجا چه خبر آقایون - میدون اشتباه گرفتین اگه ادامه بدین
مجبورم بگم بندازنتون بیرون

باحرص رو گرفت ازمون و رفت منم سپهر رو ول کردم
اونم به خودش اجازه داد یقه ام رو
ول کنه اصلا حالم خوب نبود توی این هفته خودم به اندازه ی کافی کلافه بودم که سایه
حالا چی جوابش رو بدم....همش میگفت مامان مامان
باصدای سپهر به خودم .....سورنا چی میخواست به من بگه میام
؟؟؟امیدی هست!دکترش چی گفت -
اره گفت که ضربه ی بدی بهش وارد شده توی کماست - ومعلوم نیست کی بهوش میاد
از تک تک حرکات سپهر عشق رو نسبت به سورنا حس میکردم طلاقت دیدن کسی سورنا
رو بخواد یا اینکه کنارش باشه ندارم واسه همین رفتم توی حیاط بیمارستان و یه نخ سیگار
از جیبم درآوردم و کشیدم تا یکم آروم بشم ولی فایده نداشت
زنگ زدم با سایه حرف زدم و
به آرمین گفتم سایه رو بزاره پیش دنیا بعد بیاد اول مکث کرد و باشه ای گفت و گوشی رو
قطع کرد
.....
الان دوماه میشه که هیچ تغییری توی حالت سورنا پیش

نیومده دیگه دارم ناامید میشدم
سپهر هر روز میاد سر میزنه و میره دوباری هم با خواهش سایه رو برد پیش خودش

رفتم وضو گرفتم برگشتم رفتم نمازخونه خلوت بود سجاده پهن کردم و بعد نماز دستم رو
گرفت رو به آسمون
سورنا رو ....یارب یا حق تو روی پهلوی شکسته ی زهرا - به من برگردون نذار بعد پدرم باز
پشیمونم خدا .....داغدار باشم نذار دخترم بی مادر بشه
ولی تو خدایی کن.....پشیمونم
قول میدم بهوش بیاد هرچی بخواد پیش بیاد با آغوش ...بگذر باز میپزیرم
بعد کلی راز ونیاز خواهش و التماس کردن کفشام رو پوشیدم و رفتم یه چایی بگیرم
وبرگردم تا خستگیم بپره و بتونم بیشتر بیدار بمونم که زبونم لال اتفاقی افتاد متوجه بشم
بعد اینکه چایی رو گرفتم داشتم میرفتم سمت اتاق که دیدم ... اتاق پر پرستار و دکتر هم

اومد ترسیدم و چایی از دستم افتاد رفتم نزدیکتر تا شوک الکتریکی دارن بهش وارد میکنن
میخواستم بیفتم که یکی گرفتم نگاه کردم تا سپهر اینجا چه خبر چی شد ؟؟؟-
....نمیدونم نمیدونم -
با صدای پرستار یه نفس راحت خودمو و سپهر کشیدیم
آقای دکتر بیمار برگشت نبضش میزنه-
خوبه تا دو روز دیگه انتقالش میدیم بخش فعلا حواستون بهش باشه -
دکتر اومد بیرون منکه پای رفتن نداشتم و سپهر رفت سمتش
آقای دکتر چی شد ؟؟-
خوشبختانه بیمار از حالت کما خارج شده بود ولی یدفعه ضربان قلبش ایستاد و مجبور شدیم بهش شک وارد کنیم که خدا رو شکر دوباره به زندگی برگشتن -

ممنون ممنونم آقای دکتر نمیدونم چطوری ازتون تشکر کنم-
لازم نیست تشکر کنی پسرم برو خدا رو شکر کن که همچین سعادتی کم گیر مردم میاد -

خدایا صد هزارمرتبه شکرت آخرکرمی ....درسته -
خداجووووون
به خوشحالی بیش از حد سپهر غبته خوردم به دوست
داشتنش حسودیم شد مرد خوبی بود
به اصرار سپهر تا اینکه سورنا رو انتقال بدن به بخش ...
یه...رفتم خونه پیش آرمین و سایه
لحظه توی آیینه ماشین به خودم نگاه کردم چشمام دورش سیاه
شده بود و ریشم بلند
شده بود و موهام ژولیده بودن ماشین رو روشن کردم و رفتم
سمت خونه به محض رسیدن
با ریموت در رو باز کردم رفتم داخل خونه کسی خونه نبود
واسه همین رفتم حمام و به
خودم رسیدم وقتی اومدم بیرون صدای خنده های سایه و
آرمین کل خونه رو پرکرده بود
سلام کجا بودین-
شلام بابایی عمو آلمین منو بلده بود سهل بازی-
خوش گذشت-
بابایی مامان شورنا از مشافلت نیومد....آله -
دلت براش تنگ شده دوست داری بیاد.....نه عزیزم -
اله-
حالا هم برو لباست .....پس دعا کن زود بیاد عروسک بابا-

.....رو عوض کن
حال سورنا چطور؟؟؟-
خدا رو شکر دو روز دیگه انتقالش میدن بخش-
میخوای آخرش چیکارکنی میاد اینجا پیشتون بنظرت-
حق انتخاب رو گذاشتم با خودش دیگه کشش یه .....نمیدونم -
اتفاق جدید رو ندارم هضم
این دوماه هم برام گرون تموم شد
اگه کاری نداری من .....امیدوارم همه چی خوب پیش بره -
یه سر برم فروشگاه

شرمنده تو رو هم در گیر کردم....باشه -
برادر به درد همین موقع ها میخوره فعلا-
مراقب خودت باش خداحافظ-
سورنا
با احساس سوزش عجیبی چشمام رو باز کردم
بیدار شدی خانم خوشکله ؟؟؟خوش اومدی-
من اینجا چیکار میکنم ؟؟؟چه اتفاقی افتاده-
تصادف کردی عزیزم دو ماه توی کما بودی الان دو -
شوهر....روزی میشه بهوش اومدی

خوبی داری خدا برات نگهش داره همه فکر وذکرش تویی
قدرش رو بدون الان بیرونه
صداش میکنم تا بیاد داخل تا کمتر بی تابی کنه
پرستار با یه لبخند ازم دور شد سرم انداختم پایین و به دستم
نگاه میکردم که یهو در باز
شدو سپهر هراسون اومد داخل
سورنا باورم نمیشه تو بهوش اومدی-
ناراحتی دوباره بیهوش بشم دوباره بهوش بیام تا باورت بشه-
دیوونه دلم برات تنگ شده بودبرای حرف زدنت برای -
دست پختت برای وجودت
فیلم هندی شد که-
احساسات هندیا در مقابل حس من چیزی نیست تواین دوماه -
کشتی منو تو باید الان ساز
بزارم اینجا

کی مرخص میشم من از بیمارستان بدم میاد-
تازه بهوش اومدی وایسا دکترت بیاد اون میگه چقد دیگه -
باید باشی
سپهر همش برام کمپوت میگرفت با آبمیوه و پسته و چیزای

مقوی و به زور به خوردم میداد
یک هفته اونجا بودم بالاخره مرخص شدم وقتی از بیمارستان زدم بیرون تازه احساس
میکردم راه نفسم باز شده مثه پرنده ای می موندم که تازه از قفس رها شد خیلی مدیون
سپهر و مهربانیاش هستم دیروز هم آقاجون زنگ زد و گفت داره میاد تهران مثه اینکه
چندبار میخواسته بیاد وسپهر نمیذاشته و خبر حال واحوال من رو پشت گوشی بهش
میگفته نمیدونم چطور از این بشر تشکر میکنم با هرکاری که برام میکنه منو بیشتر
رفتم آب گذاشتم روی اجاق گاز که صدای ....شرمنده میکنه در اومد پشتش سپهر اومد
داخل خودم یه کلید اضافه بهش دادم مثه چشمام بهش اعتماد داشتم
صاحب خونه کجایی ؟؟بیا که غذا رسید-
چرا زحمت کشیدی راضی نبودم بخدا....سلام اینجام -
باز که تریپ بچه با ادبا رو گرفتی-
ازدست تو منکه حریفت نمیشم دیگه بشین چای برات -
درست کنم
خوب چه خبر سورنا خانم.....ممنون -

بعدظهر بابا میاد تهران میخوام برم دنبالش6سلامتی -
یهو سپهر افتاد به سرفه کردن یه لیوان آب ریختم و بردم براش
خوبی ؟؟؟....چت شد یهو -
فقط خواستی بری دنبال بابات بهم بگو خودم .....اره خوبم- میرسونمت
خودم با تاکسی میرم....آخه زحمت میشه -
زحمتی نیست یادت نره ها سورنا باهم میریم-

دقیقه آماده باش2:42باشه پس -
حالا یه غذا رو گرم کن که بخوریم.....اوکی -
بعد غذا سپهر رفت وگفت به موقع آماده میشه همش تاکید میکرد تنها نرم تعجب کردم
ولی گذاشتمش پای نگرانی و ساعت رو کوک کردم و رفتم استراحت کردم
بیدار شدم خونه رو تمیز کردم و زود آماده شدم یه 2ساعت زنگ زدم به سپهر تا بیاد با
صدای زنگ کیفم رو برمیدارم میزنم بیرون و سوار ماشین سپهر میشم نمیدونم چرا از

موقعی که از بیمارستان مرخص شدم احساس میکنم سپهر دنبال چیزی خاصی توی
رفتارمه تا بهش نگاه میکنم زود نگاهش رو میگیره و جالب اینجاست که هیچی هم نمیگه
بیخیال میشم چون اگه چیزی باشه باید خودش بیاد وبهم بگه منکه نمیتونم به زور از زیر
زبونش بکشم بیرون
به موقع میرسیم وبابا رو میبینم که چمدون به دست کنارجاده ایستاده سپهر ماشین رو نگه
میداره و هر دو از ماشین پیاده میشیم میریم سمت بابا که داره با لبخند بهم نگاه میکنه
ومن چقدر خوشحالم که خیالش از بابات من راحت شده
سلام بابا جان-
چطوری آقا سپهر ببخشید اسباب زحمت ....سلام دختر گلم -
شما هم شدیم
انجام وظیفه ست....این چه حرفیه آقای جیرانی -

به این کوچک نظمی سپهر لبخند میزنم و بعد کلی تعارف و احوال پرسی سوار ماشین

میشیم و سر راه هم یه مقدار خرت و پرت واسه یخچال میگیرم که این مدت بابا اینجاست
بعد ....دیگه نخوام بیام خرید و وقتم رو با بابا بگذرونم
رسیدن پیاده میشیم و سپهر میگه
که با بابا میخواد چند کلام مردونه بزنه ومیرن به واحد خودش منکه هیچی از این رفتارش
نمیفهمم میرم شما درست کنم برنج و خورش قیمه درست کردم سالاد شیرازی هم آماده
کردم نگاه ساعت کردم تا حدود یک ساعت ونیمی میشه من سرگرم آشپزی شدم وتعجب
میکنم که هنوز خبری از بابا و سپهر نشده وسایل رو آماده کردم و رفتم در واحد سپهر رو
زدم و گفتم که بیان شام حاضر و خودم برگشتم میز شام رو چیدم که بابا و سپهر هم
اومدن قیافه بابا انگار توی هم بود و سپهرهم عادی بود خیلی کنجکاو شدم ببینم چی شده
ولی بی خیال میشم تا سر فرصت مناسب ازش بپرسم
بعد شام سپهر خداحافظی میکنه وباز شام فرداشب رو گوشزد میکنه که مهمونش هستیم
و بابا هم میگه خسته ام اتاق مهمان رو بهش نشون میدم خودمم ظرفا رو می شورم خدا

رو شکر سپهر از دانشگاه مرخصی گرفته تا هفته ی آینده هم نیازی نیست برم از ته دل
واقعا خوشحالم که یکی هست که حواسش به منه و تنها نیستم
بعد اتمام کارام میرم
مسواک میزنم و میخوابم صبح با صدای اذان بیدار شدم دلم نیومد نماز اول وقت رو بیخیال
شم واسه همین رفتم وضو گرفتم و بابا رو هم بیدار کردم بعد نماز انگار یه وزنه صد کیلویی
رو از روم برداشتن سبک شده بودم حس میکردم ذهنم خالی خالی از دغدغه ی روزانه
صبح .....است و بعد چشمام روی هم که میزارم خواب میرم باتکون های بابا بیدار شدم
دختر بابا بیدار شو چرا روی سجاده ....سورنا جان -
خوابیدی ؟؟
ببخشید اصلا نمیدونم چی شد که خواب رفتم-

حتما خسته بودی-
کی تا حالا بیداری بابا-
بیست دقیقه ای میشه-

الان میام صبحانه رو آماده میکنم-
زود رفتم آبی به دست و صورتم زدم و میز صبحانه رو چیدم بعد صبحانه به درخواست بابا
باهم رفتیم پیاده روی و حرف زدن توی هوای آزاد همینجور که داریم راه میریم متوجه....
بابا میشم که توی خودشه و حرفی نمیزنه واسه همین پیش قدم میشم و میگم
خب بابا جان چرا حرف نمیزنید اتفاق خاصی افتاده که من - ازش بی خبرم ؟؟؟
راستش رو بخوای یعنی ....نه دخترم چیز خاصی نیست - چطور بگم دخترم
راحت باش بابا حرفت رو بگو-
تو به سپهر چه احساسی داری ؟؟؟-
از سوال یهویی بابا مغزم هنگ کرد نمیدونستم چی جواب بدم
سپهر پسر خوبیه هم از ....چرا این سوال رو میپرسین بابا - لحاظ اخلاق و هم عمل و طبیعتا
آدمیه که خیلیای دیگه هم دوسش دارن و من هم این عملکردش رو می پسندم
سورنا من پدرتم نمیخواد سوالم رو با یه جواب دور از اون - چیزی که باید بگی عوض کنی
من کاری به خیلی های دیگه هم ندارم من تو رو میگم طرف

سوالم فقط فقط خودتی
موندم واقعا چه جوابی بهش بدم هیچ وقت به اینکه سپهر از من خواستگاری کنه فکر
نمیکردم واقعا توی منگنه گیر کنم احساس میکنم سخت ترین سوال زندگیمه که باهاش
مواجه شدم بابا که مکث منو توی جواب دیدن میبینه میگه

نمیخواد الان جواب بدی ولی بهش فکر کن سپهر -
پسرخوبیه وتو به اندازه ی کافی شناخت
نظرت هرچی باشه من قبول میکنم ولی ....ازش داری
عاقلانه برخورد کنه احساس رو بزار
واین رو بدون تنها نیستی وتا روزی که زنده ام ....کنار حمایتت میکنم
ممنون بابا که درک میکنید-
خب فکر کنم زیادی راه رفتیم برگردیم خونه-
راه رفته رو برمیگردیم و من کل ذهنم درگیر شده نمیدونم کی میرسیم خونه لباسام رو
عوض کردم و ناهار برنج و فسنجون درست کردم و یه چایی تازه دم هم درست کردم و برای

بابا بردم و بعد ناهار بابا شروع کرد به قرآن خوندن منم رفتم توی اتاقم همش داشتم به
سپهر فکر میکردم دو دل بودم اینقد فکر کردم ولی به نتیجه ای نرسیدم و از اتاق زدم
بیرون تا بابا روی مبل نشسته هنوز قران میخونه با دیدن من قران رو می بنده و و میزاره
روی میز وبلند میشه
خواب بودی سپهر اومد گفت .....بیدار شدی دخترم -
دوساعت دیگه آماده بشیم میاد
دنبالمون
بعد اینکه بابا قضیه سپهر و خواستگاریش رو گفته اسمش که میاد سرخ و سفید میشم از
خجالت یه باشه ی زیرلب گفتم و زود رفتم یه آب به دست و صورتم زدم

یه مانتو کالباسی با جین مشکی پوشیدم وشال مشکی هم
یه....انداختم سرم برق لب زدم
آن سرم دردگرفت صدای میپیچید توی گوشم نشستم روی تخت تاحالم بهتر بشه بعد یه

ربع بلندشدم کیفم رو برداشتم در اتاق بابا رو زدم تا آماده ست گاز رو چک کردم و همراه
سپهر تکیه اش رو داده بود به ماشین و ....بابا رفتیم پایین
توی فکر بود طوری که تا
نرسیدیم کنارش متوجه حضور ما نشد
سلام-
ببخشید اصلادمتوجه حضورتون نشدم بفرمایید-
دیدم تو فکری جون-
اره دیگه اگه این دختر شما ما رو به غلامی قبول کنن دیگه -
همه چی حله
سرم رو از خجالت انداختم پایین که بابا و سپهر شلیک خنده شون کل پارکینگ رو گرفته
بود بابا جلو نشست منم پشت بعد یه ربع جلو یه رستوران شیک نگه داشت و پیاده شدیم
و ماشین رو سپهر پارک کرد و باهم رفتیم داخل یه جای دنج ک کنار پنجره نشستیم بعد
سفارشات بابا ما رو تنها گذاشت که حرفامون رو با هم بزنیم
یعنی دوست داشتم زمین دهن
باز کنه ومنو ببلعه
نمیخوای حرفی بزنی سورنا تا دیروز چهارتا سیلی -
میخوابوندی توی گوش من حالا مثلا

خجالت میکشی
از این حرفش بیشتر سرم رو آوردم پایین
اون چیزی روی ....نکن دختر گردنت از سه ناحیه گشت -
زمین دنبالش میگردی روبه رو
نشسته
راستش رو بخوای دور از ....ببخشید نمیدونم چی بگم -
انتظار بود درخواست شما
ببین سورنا تو منو خیلی وقته میشناسی حرف یکی دو روز -
نیست پس خواهش میکنم
بدون فکر کردن به من ردم نکن تو اولین انتخاب من بود تنها
کسی که مورد قبول خانواده
ام بودن سه روز کافیه واسه فکر کردن

هرچند زمان کمی هست ولی قول میدم بهت فکر کنم و -
ازت میخوام جوابم هرچی بود
بپذیری و ناراحت نشی
هرچند سخته ولی چون میخوامت باشه-
با اومدن سفارشات دیگه حرفی نزدیم بابا هم اومد بعد شام
سپهر ما رو رسوند و گفت بی

صبرانه منتظر جوابه
صبح بود 1شب رو نمیدونم چطور به صبح رسوندم ساعت وقتی بیدار.....که خواب رفتم
بعدظهر تند از تخت پریدم پایین 3شدم نگاه ساعت کردم تا یاد بابا افتادم که صبحانه
بهش ندادم هیچ ناهار هم ندادم زود رفتم توالت و اومدم بیرون رفتم آشپزخونه تا بابا داره
کتلت درست میکنه
چرا بیدارم نکردی بابا-
تا صبح لامپ اتاقت روشن بود گفتم خوابت نبرده بود -
بزارم بیشتر بخوابی
بعد ناهار لباس پوشیدم برم قدم بزنم بابا گفت که نمیام احتیاج به هوای آزاد داشتم واسه
همین زود زدم بیرون همش کارای سپهر میومد جلوی چشمام هرچی میخواستم دنبال یه
.....دلیل واسه نه گفتن پیدا کنم نشد
بعد یک ساعت برگشتم خونه دو روز دیگه هم گذشت و امروز سپهر منتظر جواب بود توی
اتاق نشسته بودم که در اتاق زده شد میدونستم باباست اومده نظرم رو بدونه
بیا تو بابا-

میدونستم هنوز بیداری واسه همین اومدم نظرت رو بدونم-
راستش بابا من هرچی دنبال یه دلیل واسه رد کردن سپهر -
گشتم نبود از یه طرف نمیدونم
چرا یه چیزی مانع میشه من قبول کنم

بابا رنگ نگاهش غمگین شد و گفت
سپهر پسر خوبیه مطمئنم خوشبختت میکنه ولی باز زندگیه -
خودته هر تصمیمی بگیری من
قبولت دارم باز حالا نظرت چیه این بنده خدا از بس رنگ
عوض کرد الان میفته روی
دستمون
لبخند آرومی زدم و سرم رو انداختم پایین
خوشبخت شی دختر امیدوارم ....سکوت علامت رضایته -
همیشه خندون و سرزنده باشی
نمیدونی چه حالی دست میده به آدم وقتی جیگر گوشه اش ....
پس من میرم....خوشحال
دخترم پیش سپهر الان که زنگ واحد بسوزه
بعد چند دقیقه .....لبخندی میزنم و بابا از اتاق میره بیرون
چنان دادی سپهر زد که احساس

میکنم ساختمون لرزید با صدای بلند میگفت خدا رو شکر
هرکی سپهر رو میدید تعجب
!!!!!!میکرد این استاد این مملکته
سپهر با خانواده اش هماهنگ کرد که آخر هفته عقد میکنیم و
جشن نمیخواییم به جاش
میریم کیش و مشهد و توی این هفته رفتیم حلقه و لباس
یه روز مونده به.....خریدیم
عقدخاله بانو و عموسعید اومدن و خیلی خوشحال بودن
فرداش هم اول صبح سپهر منو جلوی آرایشگاه پیداه
کردخودشم هم رفت یه دستی به سرو
صورتش بکشه
بعد یه آرایش ملایم لباسام رو پوشیدم و وزنگ زدم به سپهر
که گفت نزدیکه والان میرسه
بعد اومدنش رفتم پایین در رو که باز کردم سپهر رو دیدم که
یه کت و شلوار کرم پوشیده
بود و صورتشم رو اصلاح کرده بود خیلی جذاب شده بود با
لبخند نگاهم کرد وگفت

معرکه شدی سورنا درست مثل همیشه-

لبخند زدم به مردی که میخوام دنیام رو باهاش بسازم و راهی محضر شدیم مامان و بابای
سپهر و بابای خودم منتظربودن ما رو که دیدن اومدن جلو روبوسی کردیم ونشستیم و حاج
با بار سوم قران رو بوسیدم و .....آقا خطبه عقد رو خوند گذاشتم کنار و با صدای رسا گفتم
با اجازه ی بزرگترها به خصوص پدرم بله-
سپهر هم بله رو گفت و برگشتم سمتم و پیشونیم رو بوسید و یه گردنبند که اسمم روش
هک بود انداخت گردنم
بعد عقد بابا و سپهر اصرار میکردن که خونمون رو ببریم اصفحان و اونم انتقالی میگیره
در عجبم از این ....میاد اونجا منم اونجا ادامه تحصیل بدم همه اصرارو مجبور میشم قبول
کنم
اولش اجازه ...کارای انتقال رو طی دوهفته انجام داد سپهر ندادن و به هزار زور و زحمت
قبول کردن و بابا هم یه روز بعد عقد رفت روستا ما هم بار و بندیل رو بستیم و خونه رو
دادیم اجاره و نصف پولش رو هر ماه بدیم به خیریه و و یه کوچه اونطرفتر خونه عمو سعید

سپهر خونه خرید و اونجا ساکن شدیم روزها پشت سرهم میگذشت همه چی هم خوب
پیش میرفت من میرفتم دانشگاه و یه ترمم رو تمام کردم و تابستون شروع شده بود یه
چند روزی بود حالت تهوع داشتم خاله بانو گفت که برم آزمایش بدم منم صبح رفتم و به
سپهر چیزی نگفتم بعد اینکه جواب آزمایش رو گرفتم یه جعبه شیرینی گرفتم و رفتم خونه
منتظر سپهر موندم تا بیادجواب آزمایش رو گذاشتم روی ..... میز و خودمم رو زدم بخواب
صدای در نشون میداد که سپهر اومد زیر چشمی یه نگاه انداختم کتش رو در آورد گذاشت
روی مبل و لامپ رو روشن کرد و زود چشمام رو بستم صدای پاهاش رو حس میکردم که
نزدیکم میشه با صدای روپوش پلاستیکی جواب آزمایش فهمیدم برش داشته یهو از جا
کنده شدم و خودم رو توی بغل سپهر دیدم و چشمام رو باز کردم

سپهر داری چیکار میکنی ؟؟؟ترسیدم-
وای خدا شکرت.....وای سورنا دارم بابا میشم سورنا من -
بهترین خبر زندگیم بود
سپهر منو بزار پایین بچه نیومد مرد بدبخت کم منو بالا -
پایین کن
باید ....قربون خانم خونه ام برم با نی نی تو راهیش -
مهمونی بگیریم موافقی
با شلوغی موافق نیستم ولی با شام موافقم-
هر چی بانو بگه امر امر بانوست-
از اون روز سپهر هوام رو خیلی داره با اینکه تازه دوماه
شدم ولی نمیزاره یه چیز ساده رو
هم بلند کنم همش هوش و هواسش پیش منه لازمه بگم فلان
چیز رو میخوام به ده دقیقه
نمیکشه که برام فراهم میکنه شبی نبود سپهر شکمم رو که یه
خورده برآمده شده بود رو
ماچ نکنه و بخوابه
ماه و خورده ای 1اینقد راحت بودم وکه نمیدونم چطور وارد
شدم منکه روزا از دستم رفته
.....ولی سپهر هواسش هست به همه چیز
الان توی ماه سومم سپهر باید فردا بره تهران برگه ی انتقالی
من که اینجا یه مشکلی داره و

باید دوباره یه گواهی بگیرم و بهشون بدم ساک دو دست لباس براش گذاشتم و واسه ی
بین راهش هم براش غذا درست کردم تا غذای رستوران نخوره معلوم نبود اوندفعه توی
غذاشون چی ریخته بودن که اونجور حالش بهم خورد
صبح سپهر پیشونیم رو بوسید و.....
گفت زود برمیگرده و مواظب خودم و بچه باشم تا بیاد دیشب یه خواب بد دیدم و دلم
شوره افتاده یه صدقه انداختم و قران به دست و آب توی کاسه آوردم قرآن رو بوسید و

سوار ماشینش شد موقع رفتن تک بوق زد و رد شد منم کاسه آب رو ریختم و زیر لب گفتم
خدا پشت و پناهت:
ظهر بود که زنگ زد و گفت نزدیک تهران دیگه همیشه واسه اینکه من نگران نشم گوشیش
پاهام یکم درد میکرد واسه همین رفتم .....توی دسترسه
خوابیدم موقعی بیدار شدم تا هوار
کاملا تاریکه نگاه به صحفه گوشی انداختم ولی هیچ تماسی

ازش نداشتم تعجب کردم زود
شمارش رو گرفتم ولی با صدای اپراتور ترس بدی افتاد به
جونم هرچی زنگ میزدم فایده
نداشت مجبور بودم تا یک ساعتی صبر کنم اگه خبری نشد به
عمو سعید بابای سپهر خبر
اینقد توی فکر بودم که متوجه نشدم ناخنم رو ریز .....بدم
هرچی.....ریز کردم با دندونام
نشستم تا فایده نداره همین که میخواستم زنگ بزنم گوشیم
زنگ خورد با دستای لرزون
نگاه صحفه کردم ولی سپهر نبود با خیال اینکه سپهر باشه
جواب دادم
بله-
سلام همراه مونا خانم-
بله امرتون-
شما با آقای سپهر مشتاق چه نسبتی دارین ؟؟؟؟-
...همسرم هستن چطور-
تهران تصادف کردن والان توی اتاق -ایشون توی راه قم -
عمل هستن لطفا بیاین به این
آدرسی براتون مسج میکنم
گوشی از دستم افتاد و نشستم روی زمین
هرچی اون طرف میگفت الو خانم چی شدین نمیتونستم جواب

بدم عزیزانم دارن پرپر
دقیقه شماره 82میشن اون از مادرم اینم از سپهر بعد
عموسعید رو گرفتم بعد کلی گریه و
زاری به زور قضیه رو بهش گفتم اولش میخواشت مخالفت
کنه منو با خودش ببره ولی
انقد گریه کردم که ترسید تنهام بزاره منو نبره بعد پیدا کردن
بیمارستانی که انتقالش داده
بودن زود رفتم ایستگاه پرستاری که گفت تازه عملش تمام
شده بود و وضعیتش بد بود

نمیتونستن منتظر بمونن تعهدنامه امضاکنیم احساس میکردم
نحسم وارد زندگی هرکی
میشم شر درست میکنم ومیکشم بقیه رو عمو سعید شونه هام
رو گرفت و نزدیک اتاق
سپهر شدیم حق داخل رفتن رو نداشتیم پشت شیشه دیدم قد
رعناش زیر هزار دم و
دستگاه بود ولی نمیتونستم کاری کنم از خودم بدم میاد از این
بی فایده بودنم بیزارم روی
صندلی نشسته بودیم نگاهم افتاد به عمو سعید تا حالش از من

کمرش هیچی.....بدتر
پرستاراومد سمتون و گفت.....نشده شکسته واسه جونش
همراهان آقای مشتاق هستین-
بله خانم-
آقای دکتر توی اتاقشون انتهای راهرو سمت چپ منتظرتون -
هستن
نگاه به عموسعید کردم انگار اونم ترسیده بود از حرفایی که
هنوز نشنیده بود باهم ،هم قدم
شدیم رفتیم پیش دکتر سپهر بعد از اجازه ورود اول عمو
سعید رفت وبعد منم پشت سرش
رفتم دکتر از روی صندلیش بلند شد وما هدایت کرد سمت
صندلی ها ونشستیم روش
خب امیدوارم حرفایی رو که میخوام بهتون بزنم رو اول -
گوش بدین وبدونین هیچ
قصدخاصی از بیان حرفام ندارم
عموسعید گفت
خواهش میکنم دکتر بگو داره چه بلایی آسمونی سرمون -
میاد
دکتر مکث کرد و شروع کرد به حرف زدن
راستش سیستم بدن بیمار خیلی ضعیف شده اندام های -
داخلیش خونریزی کردن و بیمار

قادر به ادامه زندگی طولانی نیست الانم بخاطر عمل سختی که داشت بیهوشه و به احتمال
درصد میره توی کما از شما میخوام در صورت امکان 22 اعضای بیمار رو اهدا کنید
از حرفای دکتر دیگه چیزی نفهمیدم و بلند شدم زدم بیرون احساس میکردم راه نفسم رو
بستن رفتم توی حیاط بعد نیم ساعت عموسعید اومد پیشم و گفت

چرا اینجا نشستی دخترم-
عمو اونا چی میگن میخوان بدن سپهر منو پسرشما رو تکه - من نحسم اره.....تکه کن عمو
من نحسم اون از مادرم که اینقد غصه منو خورد تا اینکه دق کرد مرد اون از شوهرقبلیم اون
از دخترم
سورنا تو امیر و سایه رو به یاد آوردی ؟؟؟-
خیلی وقته قبل از عقد همه چیزیادم اومد اولش خواستم عقد - رو بهم بزنم ولی وقتی یاد
سپهر افتادم که دوستم داره باخودم گفتم دل شکستن سخته

چطور من دل سپهر رو
بشکنم این همه مدت با آدمی زندگی کردم که به زور داشت
تحملم میکرد و دوسم نداشت
ولی من قلبن عاشقش بودم چی ایدم شد پیش خودم میگفتم
پیش کسی میمونم و زندگیم
رو امتحان میکنم که دیوونم باشه که بگم آخ بدونه چمه گفتم
سایه بزرگتر بشه میارمش
پیش خودم و سپهر ولی نشد نشد اون چیزی که میخواستم
عالم آدم ضد من هستن تا
روزی زنده ام قرار نیست رنگ آرامش رو ببینم
:عموگفت-
سپهر احساس گناه میکرد وهمه قضیه رو واسم تعریف کرد
خواستم منصرفش کنم از عقد
ولی تا حال وروزش رو دیدم گفتم ای دل غافل جونم داره
جون میده منکه همه دنیا رو
براش زیر رو میکنم بزار این یه دفعه خطا برم و خطا رفتم
وقتی دیدم خوشبخته وتو راضی
دلم آروم گرفت
حالا میخوای چیکار کنی عمو-
شونه های عموتکون خورد و گفت
میخوام اعضاش رو اهدا کنم سورنا دلم راضی نیست ولی -.

خدا رو خوش نمیادچند نفر
دیگه باز زندگیشون رو از دست بدن سپهر همیشه دست به
خیر داشت مطمئنم روحشم

بعد ظهرش سپهر رو آماده کردن و بردن ....آرامش میگیره
اتاق عمل اینقد گریه کردم که
غش کردم و صدام بالا نمیومد مراسم خاکسپاریش رو انجام
دادیم و یه روز مونده به
چهلش زایمان کردم و یه پسر به دنیا آوردم بوریش بوریش
روی سپهر رفته بود و سیاهی
چشماش به من بعد مدت ها لبخند روی لب هاشون اومد توی
مراسم هم نزاشتن شرکت
کنم که بعدش با پسر کوچولوم که اسمش رو گذاشته بود امیر
طاها رفتیم سرقبرش
روزها میگذشت ومن پیش خاله بانو و عموسعید بودم و .....
درسم رو هم میخوندم و مواقع
ضروری طاها رو بهشون می سپردم چهار سال گذشت و من
مدرک عمومیم رو گرفتم و
تصمیم گرفتم برم به یکی از روستاهای شمال اونجا مشغول

به کاربشم تا از شهر و آدماش
دور باشم فعلا روزی نیست که به سایه فک نکنم حتما
باخودش فکر میکنه دوسش نداشتم
که ولش کردم آهی میکشم و میرم پایین طا ها رو میبینم که
داره با عمو سعید بازی میکنه
بعد اینکه میشینم وموضوع رفتن رو باز گو میکنم ناراحتی و
تعجب رو توی رفتارشون حس
میکنم و از وابستگیشون به طاها هم خبر دارم و بهشون
اطمینان دادم که بهشون سر
میزنیم وبعد کلی زور زدن بالاخره راضی شون کردم و
برگشتم وساک ها رو بستم تا فردا
صبح زودش بلند شدم تا خاله و عمو هم .....حرکت کنم
بیدارن بعد صبحانه لباسای طاها
رو پوشیدم و خاله هم کلی گریه کردو عمو هم گفت خدا پشت
وپناهتون حتما بیاین و
که هدیه عمو بود شدم و BMVخودشون هم سرمیزنن سوار
طاها رو هم کنارم نشوندم و
کمربندش رو بستم و راهی شمال شدم
امیر
نشسته بودم روی مبل و یه سیگار درآوردم و روشنش کردم
شروع کردم به پک های عمیق

زدن خیلی وقته که سیگار کشیدن هم آرومم نمیکنه فقط از سرعادت میکشم نگاهم نگاهم
دقیقه ست پاتند میکنم ومیرم داخل 88:42میفته به ساعت
اتاق لباسام رو عوض میکنم و
بعد یه ربع ....سویچ ماشین رو برمیدارم و میرم دنبال سایه که میرسم جلو مدرسه اش با
چشمام دانش آموزا رو که دارن به سرعت میان بیرون رو از سر میگذرونم و چشمم

میخوره به سایه که موهای لختش از مقنعش زده بیرون رو با یه دستش میزنه داخل و بدو
بدو میاد سمت ماشین و درش رو باز میکنه و میشینه
سلام بابایی-
امروز چطور پیش رفت.....سلام دخترم -
خوب بود فقط با یکی از بچه ها دعوام شد-
چرا دعوا ؟؟؟؟-
هی میپرسید مامانت کجاست که تا حالا ندیدمش و بابات -
میاد دنبالت ؟؟؟جوابش رو
ندادم تا منصرف بشه ولی شروع کردبه مسخره کردن منم

باهاش دعوا کردم ناظم هم گفت
فردا بدون والدینتون نیاد مدرسه
تاکلمه ی مادر رو از زبون سایه میشنوم عصبی میشم دست خودم نیست واسه همین
برگشتم سمتش وبا داد گفتم
هرموقع یکی ازت سوال کرد مادرت کجاست بگو مرده - چهار سال پیش مرد حق نداری دیگه
با کسی دعوا کنی
دستای کوچولوش رو مشت کرد و گفت
چون ....مامانم زنده ست و یه روز برمیگرده من مطمئنم - دوسش دارم و احساس میکنم
اونم منو دوست داره
دیدم حرف زدن باهاش دیگه فایده نداره بیخیال شدم تاکم جبهه گیری کنه مثه سورنا و
پارو گذاشتم رو پدال گاز و ماشین از جا کنده شد و رفتم سمت یه فست فود و پیتزا مخلوط
گرفتیم و خوردیم میخواستم برم سمت پیشخوان که حساب کنم گوشیم توی جیبم لرزید
نگاه به صحفه اش کردم تا آرمین

الو-
سلام امیر خوبی چطوری ؟؟؟-
ممنون بدنیستم هنوز زنده ام کاری داشتی ؟؟؟-
دنیا شام پخته گفت که امشب حتما خودت و سایه .....اره -
هم بیاید
حوصله ندارم خودت یه جوری بپیچونش دیگه-
راه نداره منتظرم خداحافظ-
الوو الووو-
اصلا نمیشه با این بشر و زنش کنار اومد زود حساب کردم
وبرگشتیم خونه سایه لباساش
رو عوض کرد و خوابید منم چندتا امتحان از بچه گرفته بودم
امضاکردم دیگه خسته شده
بودم عینکم رو درآوردم و گذاشتم روی میزو رفتم کنار سایه
خوابیدم و دستم رو گذاشتم
با صدای بدی بلند شدم نگاهم افتاد به سایه .....روی کمرش
که لیوان از دستش افتادبود و
شکسته و دورتا دورش ریخته
تکون نخوری ها شیشه میره توی پاهات وایسا الان میرم یه -
چیزی بیارم
بخدا من نمیخواستم اینجوری بشه احساس کردم چیزی -

روی پاهام رد شد هول شدم
عیب نداره بیشتر دقت کن....منکه توضیح نخواستم سایه -
شیشه ها رو جمع کردم و سایه تکلیفش رو انجام داد وبعد
چک کردنش لباس پوشیدم و
رفتم خونه آرمین
بعد رسیدتک بوق زدم نگهبان در رو برام بازکرد ماشین رو
پارک کردم و دست سایه رو
گرفتم رفتم داخل دنیا و آرمین هم منتظر ورود ما بودن

به به خان داداش ما چطوری ؟؟؟-
سلام خوبی چه خبر ؟؟؟-
خبرکه زیاد دارم ولی منتها تو دوست نداری راجع بش -
بدونی
مثل چی ؟؟؟؟-
میخوای نیومد برگردی-
؟؟؟!دنیا کجاست -
سلام من اینجام خوبی آقا امیر-
ممنون-
بشینید الان منم یه چایی بریزم میرسم خدمتتون-

دنیا برگشت توی آشپزخونه همراه آرمین نشستم روی مبل
اگه بخاطر ناراحت نبودنش
کنجکاو بودم بدونم چی میخواد بگه ....نبودم اصلا نمیومدم
رو کردم سمتش و گفتم
بگو خبرتازت چی بود ؟؟-
مطمئنی میخوای بدونی ؟؟؟-
اره-
پس سایه عموجان بدو برو کمک خاله دنیات-
سایه رفت و اومد روی مبل دونفر نزدیکم نشست
.....سپهر مرده سورنا هم لیسانس رو گرفته الان -
نمیخوام چیزی بشنوم همون موقع که رفت دیگه بیخیال شدم-
معلومه که ....گوشای من درازشده یا تو دراز میبینیش -
هنوز به فکرشی اصلاتو هیچ سایه
باید مادرش پیشش باشه دیگه داره بالغ میشه

سورنا اگه ....تا الان بدون مادر دوام آورده بازم میتونه -
سایه رو میخواست حداقل یه بار
میومد دیدنش حالا هم نمیخوام راجع بش دیگه حرفی زده بشه
هرکی راه خودش رو میره

هرطور که مایلی گفتم شاید بخوای بدونی-
دنیا وسایه میز رو چیدن و صدامون کردن ماهم رفتیم پشت میز بعدشام یه خورده نشستیم
و دوباره راهی خونه شدیم تا سایه بخوابه فردا باید میرفت سرکلاس
سورنا
بعد رسیدن رفتم درمانگاه روستا مدارکم رو دادم دست مسئول اونم از خدا خواسته قبول
کرد و رفتم دنبال خونه وقتی فهمیدن از شهر اومدم و دکتر هستم خیلی خوشحال شدن و
یه خونه دو اتاقه اجاره کردیم و رفتم سمساری شهر یه خورده خرت وپرت خونه بار کامیون
کردم بردم خونه جدید بعد حساب کردن کرایه وسایل رو خالی کرد و رفت منم فرش ها رو
پهن کردم به کمک دوتا از مردم روستا یخچال و تلویزیون و گاز رو هم بردیم داخل همه
چی تکمیل شده بود حس خوبی داشتم میون این آدما شبش هم اهالی روستا برام شام
آوردن چقد ممنون این مردم دل صاف بودم یه ساحل نزدیک روستا بود که بیست دقیقه تا
.....اونجا راه بود تصمیم گرفتم هرزگاهی واسه تنوع برم

چون روستا خیلی کوچیک بود مردمش رو بعد دو هفته ای که اینجا بودم میشناختم
وامیرطاها هم خیلی ذوق میکردو اذیت نمیکرد ولی خیلی کنجکاو بود راجع به اطرافش
بدونه هرچی بهشون میگفتم منو به اسمم صدا کنین ولی همش میگفتن خانم دکتر مثه
اینکه یک سالی میشه کسی اینجا نیومده واسه درمون
دیگه ظهر بود دست طاها رو.....
گرفتم و راه افتادم سمت خونه امروز چند نفر رو که زخمی شده بودن ضدعفونی کردم و

پانسمان کردم وکار زیاد سختی نبود طاها هم با تعجب به کارام نگاه میکرد و در آخر گفت
زود رسیدیم و یه کتلت .....مامانی منم میخوام دکتر بشم
درست کردم و خوردیم و واسه
طاها قصه گفتم و سوالاش رو جواب دادم از جک وجونور گرفته تا آدمیزاد نمیدونم این چیزا
چطور به ذهنش خطور میکرد خودمم کنارش خوابیدم
بعدظهر باصدایی که میومد بیدار

خانم دکتر خانم دکتر دستم به دامنتون بچه ام بچه ام-شدم
شال انداختم روی سرم و در رو باز کردم تا صغری خانم
یکی از زنای روستاست
چیه صغری خانم-
بچه ام بچه ام تب کرد گفتم خوب میشه یکم دست و پاهاش -
رو آب زدم تبش بیاد پایین
ولی فایده نداشت بدترشده داره میسوزه
نگران نباش تو برو منم وسایلم رو برمیدارم میام-
زود کیف کارم رو برداشتم و یه نگاه به طاها کردم که خوابه
میدونستم حالا حالا ها بیدار
نمیشه واسه همین زود خودم رو رسوندم به خونه اش
رفتم کنار پسرش نشستم که.....
سالش بود دو تا آمپول بهش زدم و چون سرم پیشم 84حدودا
نبود چندتا قرص هم توی
کیفم در آوردم بهش دادم و گفتم حالش اگه بد شد بیارش در
مونگاه و برگشتم
طاها هنوز خواب بود منم دیگه خواب نمیرفتم طاها رو بیدار
کردم و راهی ساحل شدم
عاشق صدای پرنده ها و موج ها بودم چیز زیادی تا عید
نمونده بود
امیر

زورای تکراریه من پشت سرهم میگذره نمیدونم چرا اونشب نذاشتم آرمین حرفش رو بزنه
شاید مال این باشه که دلم پر از دست سورنا ولی چه کنم که هنوز هم به فکرشم حالا که به
ولی الان .....اینجا رسیدم فهمیدم خودم بد کردم که بد دیدم سورنا کجاست واقعا سپهر چرا
زود رفت دلم خوش بود گفتم با من که خوشبختی ندیده بزار حالا یکم خوش باشه نمیدونم
چرا باز داغ دیده شده یه آن دلم براش سوخت

الان دوهفته مونده به عید و آرمین زنگ زده میگه بریم یه دور طرفای شمال بزنیم منکه
حوصله گشت و گذار ندارم نمیدونم چرا حس میکنم یه چیزی زیرسرشه حدودا یه ماه پیش
با دنیا رفتن شمال باز میخواد بره هرچی میگم حالا که میخوای بری بابریم کیش ولی
نشسته بودم توی ....مرغش یه پاداره سایه هم کلاس داره خونه که صدای زنگ خونه اومد
آیفون رو برداشتم تا آرمین و سایه هم باهاشه تعجب کردم یه

بود88نگاه به ساعت کردم
هنوز زود بود واسه اومدن به خونه
صبرکردم تا اومد داخل خودمم رفتم توی آشپزخونه دوتا قهوه ریختم و بردم
سلام چرا سایه زود تعطیل کرد اصلا چرا تو رفتی دنبالش-
از ....بده رفتم دنبال برادر زاده ام ....حالا بیا وخوبی کن -
شوخی بگذریم رفتم اجازه ای سایه
رو گرفتم که فردا راه بیفتیم بریم کیش دو هفته بمونیم بعد بدون چون و چرا راهی شمال
میشیم
تو چرا اینکار رو کردی از درسش عقب میفته مگه دنبالت -
کرده بودن میذاشتی بعدا
میرفتیم
خانم سلطان زاده ....اره جات خالی دنیا دنبالم کرده بود -
گفت که نزدیک عید و معلما
معمولا درس نمیدن چون هواس بچه جمع نیست حالا امشب وسایلت رو جمع کنه که فردا
راه میفتیم
از دست تو آرمین-
قهوه اش رو یه نفس خورد و بلند شد
من برم که دیگه دیرم شد دیگه سفارش نکنم نه فردا بیام تا -

خوابی
باشه من کی از دست تو آسایش داشتم حالا دومین بار باشه-

قربون آدم چیز فهم-
بعد رفتن آرمین رفتم لباس واسه خودم و سایه گذاشتم و فردا صبحش هم راه افتادیم
سمت کیش خریدای دنیا رو فاکتور بگیریم که عین چرخ فلک میگشتیم دور خودمون بد
نبود بعد رفتن به چند جای دیدنی و قایق رانی راهی شمال شدیم اسم شمال که میاد نیش
آرمین مثه کش شلوار شل میشه جدیدا زنش هم همینجور شده سورنا
طاها مامان ول کن اون زبون بسته رو بیا الان باباجون و - مامان جون میان ها اونوقت
کثیفی
باشه مامانی-
آفرین پسرم تا من میوه هارو بچینم صورتت رو تمیز بشور - و بیا تا بریم استقبال باباجون
بعد اینکه کارام رو انجام دادم یه مانتو پوشیدم و چادر سفیدو

سیاه گل گلی انداختم سرم و
دست طاها رو گرفتم و باهم رفتم اول روستا تا موقعی که
میرسن اذیت نشن هرچند که
دیگه همه منو میشناسد اولش میخواستم خودم بر اصفحان
ولی موقعی عموسعید گفت
میخواد بیاد منم چیزی نگفتم وقتی رسیدیم اول روستا یه
ربعی صبر کردیم تا ماشین
عموسعید معلوم شد طاها همش ذوق میکرد وبدو بدو رفت
پیشش و عمو سعید پیاده شدو
ماچش کرد و گذاشتش پشت فرمون رو پای خودش وقتی
نزدیکم شد و ماشین ایستاد منم
رفتم جلو و احوال پرسی کردم وعمو سرم رو بوسیدو گفت
خونه بدون تو سوت وکور بود
واقعا وجودت رحمته خاله بانو هم تایید کرد ومنم در جواب
شما.....فقط گفتم نظرلطفتونه
خوب بودید که من خوب موندم بعد منم پشت نشستم و آدرس
رو دادم و بعدرسیدن
وسایل پذیرایی رو بردم دوساعت بعد هم غذا که ته چین و
فسنجون بود رو گذاشتم روی
سفر خاله و عموهم رفتن بخوابن منم خسته بود رفتم ظرفا رو
تمیز کردم و خوابیدم وقتی

بیدار شدم تا عموجون نیست رفتم بیرون تا نشسته روی تنه درخت بریده نزدیکش که
شدم برگشت سمتم
راحتی سورنا ؟؟؟-
اره عمو این جا خیلی باصفاست وآدماش میمیرن واسه هم-
خوشبحالشون دغدغه ندارن تصمیم گرفتم کارام رو که -
انجام دادم اگه بانو راضی بود بیام
توی یکی از روستاهای شمال یه ویلای کوچیک بزنم و
آخرای عمرمون رو اونجا سپری کنیم
پیشنهاد خوبیه فکرکنم خاله بانو قبول کنه اون همیشه گوش -
به فرمان شماست
اره حق باتوهه همیشه دنبال راحتی من بود-
بیاید بریم داخل شیر تازه براتون گرم کنم بخورید-
چشم عروس گلم-
رفتم شیر رو گذاشتم خوب جوشید و بردم براشون تصمیم
گرفتن فردا یه گشتی توی جنگل
بزنن منم قبول کردم
امیر

حالا آرمین میخوای ما رو کجا ببری ؟؟؟-
جاهای خوب خوب تازه پیداش کردم-
حالا یه امشب رو بیخیال شو برو هتل تا فردا-
باشه-
بعد رسیدن رفتیم هتل و غذا خوردیم و استراحت کردیم فردا صبحش هم باز رفتیم ساحل
که آرمین نذاشت یه ذره خوش باشیم باز جمع کردیم

ساحل به این خوبی توی میخوای بری کجا ما رو به کشتن - بدی دنیا من زورم به این
شوهرت نمیرسه توهم نمیتونی چپ و راستش کنی تا حساب کار دستش بیاد
وا میخوای اول جونی طلاقم بده بعد بره یه زن کور بدتراز - خودش بگیر نه نمیتونم آینده ی
آرمین رو خراب کنم
خدا در وتخته رو خوب باهام جور کرده-
میخواییم بریم روستا اگه قسمت شد بریم پیش یکی از - دوستای قدیم دنیا که تازه پیداش
کرده

.....آها-
ولی یه امشب رو فعلا چادر میزنیم سایه رو هم بیدار کن-
چندتا چوب جمع کردم و جلو چادر یه آتیش درست کردیم
صدای سگ که میومد سایه
اولش ترسید وخودش رو بهم چسپوند بعدش عادی و با تعجب
نگاه میکرد دنیا و آرمین هم
اومدن بیرون پیشمون
دنیا بریز اون چایی رو که خردن داره الان توی این -
طبیعت خدا
حالا نمیشد نریم خونه ی دوست دنیا ....جای قشنگیه -
شمارش روبگیر دعوتش کن تهران
خودت که میدونی من عادت ندارم برم خونه ی کسی

دوست دنیا هرکسی نیست-
نه بابا جوری میگی انگار خواهرت بود-
دنیا پس چایی چی شد فایده نداره باید یه .....حالا حالا-
فکری بحال خودم کنم ویه زن
دیگه بگیرم
دنیا با عصبانیت اومد بیرون و پشه کش رو برداشت وکوبید

خنده ام....توی سر آرمین
گرفته بود حالا خوبه جونش به جون دنیا وابسته ست اونوقت عصبانیش میکنه
دست بزن هم که داری وایسا وایسا برم پزشک قانونی ازت - شکایت کنم
شما بیجا میکنی بیا بگیر این چایی رو-
دنیا رفت توی چادر و آرمین هم دنبالش رفت نازش رو
توی فکر فرو رفتم به این....بخره
فکر میکردم تا حالا واسه یه دفعه هم نازکش سورنا نشدم و چقد زجرکشید
بیخیال گذشته شدم و رفتم خوابیدم صبح زود بیدار شدم رفتیم ساحل که آرمین با پرس
وجو پیداش کرد نشسته بودیم و داشتیم حرف میزدیم سایه هم رفت نزدیک آب وبهش
گفتم زیاد نره جلو حواسم به بحث آرمین و دنیا بود که صدای جیغ سایه بلند شد زود از
جام پریدم و رفتم سمتش نگاه کردم تا شیشه رفته توی پاهاش آرمین و دنیا هم اومدن
پیشمون رو کردم سمت آرمین و گفتم
ماشین رو روشن کن باید بریم درمونگاه-
خودش و دنیا یه نگاه به هم انداختن دیگه زیادی داشت طولش

میداد واسه همین داد زدم
مگه با تو نیستم-
باشه باشه بریم-
کلید ماشین خودم رو پرت کردم سمت دنیا
بیا بگیر دنبالمون بیا گم نشی-
از چندتا اهالی روستا پرسیدیم و در مونگاه رو پیدا کردیم و رفتم داخل تا دکتر پشتش به
منه وداره یکی رو معالجه میکنه

خانم دکتر خانم دکتر-
برگشت سمتم ولی کسی بود که انتظارش رو نداشتم هیچ وقت .....ببینمش
سورنا
باصدا کردن اسمم توسط یه صدای آشنا برگشتم پشت سرم
شوکه شدم امیر بود ولی اینجا
ساله بغلش بود حدس میزدم 1چیکار میکرد یه دختر تقریبا
سایه باشه با اون چشمای
آبیش به خودم اومدم و زود از بغل امیر که هنوز تعجب کرده بود گرفتمش و گذاشتمش

روی تخت و زود وسایلم رو آوردم تیکه های شکسته ی شیشه رو از توی پاهاش درآوردم
با درآوردن هر تیکه شیشه اشک از گونه ام سرازیر میشد
امیر رفت بیرون منم بخیه زدم
پاش رو بالای سرش نشستم و به اندازه چهارسال دوری زل زدم بهش و نوازشش کردم به
همون زیبایی بود خوشحال بودم که با امیر بهش بد نگذشته تو همین حین در باز....سالمه
شد و امیر اومد داخل موهاش تقریبا جو گندمی شده بود گوشه کناراش و ته ریش داشت
طاها بدو بدو اومد داخل و گفت....مثه همیشه جذاب بود
ببین ببین مامان چی درست کردم با این هواپیما میتونیم - پرواز کنیم بریم تو ابرها پیش
بابایی مگه نه
امیر برگشت و نگاه غمزده ای بهش کرد نشستم کنارش و گفتم
بابایی یه جایی بالا تراز ابرهاست بزرگ شدی میفهمی - حالا بدو برو بازی کن
باشه مامان-

کاش مادرانه هات رو درست تقسیم میکردی....بچه شیرینیه -
چرا نموندی اینقدبد بنظرمیرسیدم....فقط یه سوال ازت دارم
نه من میخواستم یه بار بد باشم ولی روزگار باهم بدتا -
دلم برای سایه تنگ شده بود...کرد
لطفا خوب تربیتش کن بهش بگو یه روز میام پیشت
سال پیش 4دیگه هیچ وقت نمیزارم سایه اش رو ببینی -
انتخابت رو کردی
اشک از گونه ام افتاد پایین با دستم پاکش کردم و گفتم
اره من مثه کلاغ قصه ها میمونم که هیچ وقت به خونه اش -
شاید این تنبیه حقم....نرسید
باشه نمیدونم کجا رو اشتباه رفتم ولی هیچ وقت خوشبخت
نبودم من بازیگر خوبی توی
تظاهر به خوبیم فقط یه خواهش دارم ازت حالا که نمیذاری
ببینمش حداقل تصویر بدی از
من توی ذهنش به جا نذار
میتونی ببریش
رفتم نزدیک و صورت قشنگ و غرق در خوابش رو بوسیدم
و کیفم رو برداشتم بقیه بیمارها
رو گذاشتم واسه فردا و طاها رو بغل کردم و زود خودم رو
به خونه رسوندم مثه دیوونه ها

سرگردون شده بودم
امیر
دیگه حوصله موندن نداشتم ظرفیتم پر شده بود سایه رو بغل کردم و راه افتادم سمت
ماشین دنیا و آرمین وقتی منو دیدین اومدن طرفم رو کردم بهشون و گفتم

میدونستید ها میدونستید سورنا اینجاست واسه من صغری - کبری چیدید نقشه ریختید
وفکر کردید فیلم هندیه ها که این دوتا رو یه بار دیگه مقابل هم قرار میدیم بعد بادا مبارک
.....بادا ها
سایه رو گذاشتم روی صندلی پشتی و خواستم خودم بشینم که آرمین دستش رو گذاشت
روی دسته در ماشین وگفت
حالا میخوای بری کجا .....اره تو راست میگی کار ما بود - ها
برمیگردم تهران شما هم خودتون بیاید البته اگه دوست دارید- این چه مسخره بازیه باهم میریم دیگه-

فعلا شما منو مسخره قرار دادین و دارین به ریش نداشتم -
حالا هم برو کنار که...میخندین
اصلا حوصله بحث کردن ندارم
زود نشستم پشت فرمون و وپام رو گذاشتم روی پدال گاز که
ماشین از جا کنده شد تا
تهران یه راست رفتم بعد رسیدن از رستوران یه چیزی واسه
سایه گرفتم که ضعف نکنه
خودمم اشتها نداشتم بعد اینکه رفتیم خونه سایه رو خوابوندم
خودمم روی مبل نشستم
وسیگار روشن کردم و پک عمیق میزدم یاد سورنا افتادم که
گفت من بازیگر خوبی بودم
چرا هیچ وقت خوشبخت نبود .....هیچ وقت خوشبخت نبودم
مگه اون نرفت که خوشبخت
بشه یعنی سپهر بهش سخت گرفت ولی سپهر که دیوونه اش
به نتیجه ای.....بود محاله
نرسیدم و همونجا سرم رو گذاشتم روی مبل و خوابیدم
سورنا
عمو و خاله که دیدن حالم دیروز خوب نبود طاها رو با
خودشون بردن بیرون امروز تا من
راحت به کارام برسم کلید رو گذاشتم که در درمانگاه رو باز
کنم که باصدای آرمین دست

نگه داشتم و برگشتم پشت سرم

برگشتم تا دنیا دوست دانشگاهیم هم پیششه تعجب کردم بعد دوهزاریم افتاد که باهم
ازدواج کردن آرمین و دنیا اومدن نزدیکتر آرمین گفت خوبی سورنا ؟؟؟-
لبخند میزنم بهش دلم برای دوتاشون تنگ شده بود دلم برای خیلی ها تنگ شده بود ولی
نمیتونستم به زبون بیارم خودم رو بی قرار کنم همش خودم رو سرگرم میکردم تا بهشون
فکر نکنم یه قطر اشک از گوشه چشمم میاد پایین و دنیا میاد بغلم و گریه ام بیشتر میشه
بعد یه خورده آروم شدن با آرمین هم احوال پرسی میکنم و میریم داخل درمانگاه دوتا
چایی دم میزارم و کنارشون روی صندلی میشینم
خوب سورنا خانم رفتی و نگفتی یه داداشی دارم ؟؟؟-
دلت خوشه آرمین من لحظه لحظه زندگیم پیش بینی نشده - ست میبینی یه روز خوشم ده
روز دیگه اش بلای آسمونی رو سرم نازل میشه

حتما یه حکمتی داره....دنیا برات بمیره اینجوری نگو -
بحث این نیست دنیا من کلا پا توی هر خونه و زندگی -
میزارم بهم میخوره حتی الان اینجام
دلم شور پسرم و سایه رو میزنه
با حرف آرمین منو و دنیا سکوت میکنیم
فقط دلت شور سایه و طاها رو میزنه یا کس دیگه ای هم -
هست این وسط؟؟؟؟
بعد چند دقیقه دنیا میخنده و بحث رو عوض میکنه وبعد
اظهار دلتنگی و دوری راهی تهران
و معاینه کردن کلیدها رو ....میشن و بعد مراجعه دو نفر
میدم به مسئول و میگم که فردا
نیستم و توی راه وسیله میگیرم که فردا با عمو و خاله و
طاها بریم ساحل و حال و هوام

عوض بشه اونا رو هم از دلتنگی دربیارم بعد اینکه میرسم
خونه برنج و خورش قیمه بار
میزارم و تا آماده شدنش خاله اینا هم میرسن و بیرون رفتن
فردا رو باهاشون در میون
میزارم اوناهم استقبال میکنن

منم شبش وسایل های لازم رو برای پیک نیک آماده کردم
بعد.....صبح زود رفتیم ساحل
اون روز سه روز دیگه اش عمو و خاله رفتن تهران و
روز ها.....دوباره من موندم و طاها
میگذشتن و من همش توی فکر امیر بودم حالا که فکرش
میکنم من با سپهر ازدواج کردم
انگار با دوستی ازدواج کردم که کنارش همه چی یادم میره
اینقد محبت کرد که دل خوش
شدم وبعد ولم کرد ولی از اول عاشق امیر بودم یعنی هنوز
.....هستم
روزهای تعطیل تموم شدبود و یه ماهی میگذشت از دیدن
هوا ابری بود و رعد.....امیر
وبرق میومد معلوم بود میخواد بارون بیاد هواهم سرد شده
بود چند تا چوب گذاشتم توی
شومینه و طاها رو هم لباسای گرم تنش کردم و شیر گرم
کردم وبهش دادم و رفتم توی
بالکن ایستادم و به بیرون نگاه میکردم هوا دیگه تاریک شده
شب بود طاها رو82بود
خوابوندم خودمم میخواستم بخوابم که صدا در اومد و یکی
محکم در میزد ترسیدم
نمیدونستم چیکار کنم باز کنم یا نکنم هرچی صبر کردم بره

ولی در زدنش بیشتر شد که
کمترنشد به ناچار با ترس و لرز رفتم در رو باز کردم ولی
از کسی که جلوم بود تعجب کردم
خیس آب بود و میلرزید به .....و بی حرکت موندم امیر اینجا
حرف اومدم و گفتم
امیر تو اینجا چیکار میکنی ؟؟؟؟؟-
سورنا چرا گفتی خوشبخت نبودی بگو ؟؟سپهر کم گذاشت -
برات
گریه ام گرفت و گفتم
این همه راه رو اومدی اینو بپرسی ؟؟؟؟-
سورنا من نمیتونم دیگه لعنتی نمیتونم چرا تو حالیت نیست -
چرا هیشکی حالیش نیست
داشتم با بی تو بودن سر کردن عادت میکردم ولی نذاشتن باز
کاری کردن دوباره تو رو ببینم
آخه بی کی بگم دردم تویی لامصب

از حرف هایی که میزد تعجب کردم وبا دهن باز داشتم
نگاهش میکردم که بی حال شد و
افتاد نمیدونستم چیکار کنم به هزار زور و زحمت یه خورده

جابه جاش کردم و یه بالشت
گذاشتم زیر سرش و رفتم کیفم رو آوردم و یه سرم بهش زدم
و دوتا قرص بهش دادم تبش
به .....بیاد پایین معلوم نیست از کی تاحالا توی بارون بود
صورتش نگاه میکنم خیلی وقته
که اینجوری نگاهش نکردم قلبم میکوبه و بلند میشم تا این
حس رو کنار بزنم ولی یاد
.....حرفای امیر که میفتم تپشش دو برابر میشه
همینجور که کنارش نشسته بودم گوشیش زنگ خورد از توی
جیبش درآوردم و نگاهم افتاد
به صفحه اش آرمین بود جواب دادم میخواستم بگم الو که
نذاشت و پشت سرهم شروع به
حرف زدن کرد
کجایی دیوونه چرا گوشی رو جواب نمیدی چرا پیغام -
گذاشتی و سایه رو تنها گذاشتی و
کجایی اینهمه زنگ زدم جواب ندادی.....رفتی نا کجا آباد
سلام-
مکث طولانی کرد و ادامه داد
سورنا تویی؟؟؟-
اره-
گوشی آرمین دست تو چیکار میکنه ؟؟؟توکجایی؟؟؟-

دیشب اومد تا خیس آبه توی بارون مونده احتمالا تب کرده -
بود و بی حال افتاد الانم
معاینه اش کردم و خوابه
من الان راه میفتم میام-

نمیخواد آرمین جان اتفاق خاصی نیفتاده که این همه راه -
بیای سلام به دنیا برسون و نگران
نباش مواظب سایه هم باش
پس توام مواظب خودت باش چیزی شد خبرم کن....باشه -
باشه امری نیست دیگه-
نه به سلامت-
گوشی رو قطع کردم و گذاشتمش رو طاقچه و رفتم سوپ بار
گذاشتم و یه نگاه به طاها
انداختم که غرق خوابه
یه ....سوپ که آماده شد ریختم توی کاسه و براش بردم
خورده تکونش دادم بیحال نشست
و بالشت گذاشتم تکیه اش و کم کم بهش سوپ دادم و بعد تموم
شدنش دوباره خوابید و تا
صبح مرتب بهش سر زدم و تبش خدا رو شکر قطع شده بود

و رفتم خوابیدم
صبح با تکون های طاها بیدار شدم
مامان مامان جون پاشو مامان-
چیه پسرم چرا اینجوری میکنی-
مامان یه آقایی روی تشک خواب بود سرفه کرد رفت توی -
حیاط کیه مامان؟؟؟
عمو عزیزم دوست بابایت-
بعد جواب دادن سوالای طاها رفتم توی بالکن تا زیر درخت
روی سنگ نشسته رفتم بیرون
وقتی متوجه من شد برگشت سمتم
بهتری ؟؟؟-
مثه همیشه توی زحمت افتادی.....اره -
وظیفه ی من درمان کردن بیمارهاست توام یه بیمار بودی -
پس زحمت نیست
جواب سوال دیشبم رو ندادی ؟؟؟؟سورنا حاضری یه -
فرصت دیگه به خودم و خودت بدی
؟؟سایه هنوز منتظر اومدنته

میترسم ازاینکه با اومدنم کسایی رو ....میترسم امیر -

کنارمن هستن دوباره از دست بدم
سورنا من نمیتونم دیگه .....تو باهم راه بیا تا ته دنیا باهاتم -
طاقت ندارم تمام....نمیکشم
این چهار سال میخواستم فراموشت کنم خودم رو با سایه
سرگرم کردم ولی نشد که نشد
این یه دفعه با این آدم بد باش.....خواهش میکنم سورنا
من.....ولی -
فکرات رو کن تا فردا اینجام ....ولی و اما و اگر نداریم -
ولی تو روخدا.....جواب میخوام ازت
ناامیدم نکن ایندفعه یه بلایی سرخودم میارم که عالم و آدم از
وجودم راحت شن
همینجور که کنارش نشسته بودم گوشیش زنگ خورد از توی
جیبش درآوردم و نگاهم افتاد
به صفحه اش آرمین بود جواب دادم میخواستم بگم الو که
نذاشت و پشت سرهم شروع به
حرف زدن کرد
کجایی دیوونه چرا گوشی رو جواب نمیدی چرا پیغام -
گذاشتی و سایه رو تنها گذاشتی و
کجایی اینهمه زنگ زدم جواب ندادی.....رفتی نا کجا آباد
سلام-
مکث طولانی کرد و ادامه داد

سورنا تویی؟؟؟-
اره-
گوشی آرمین دست تو چیکار میکنه ؟؟؟توکجایی؟؟؟-
دیشب اومد تا خیس آبه توی بارون مونده احتمالا تب کرده -
بود و بی حال افتاد الانم
معاینه اش کردم و خوابه

من الان راه میفتم میام-
نمیخواد آرمین جان اتفاق خاصی نیفتاده که این همه راه -
بیای سلام به دنیا برسون و نگران
نباش مواظب سایه هم باش
پس توام مواظب خودت باش چیزی شد خبرم کن....باشه -
باشه امری نیست دیگه-
نه به سلامت-
گوشی رو قطع کردم و گذاشتمش رو طاقچه و رفتم سوپ بار
گذاشتم و یه نگاه به طاها
انداختم که غرق خوابه
یه ....سوپ که آماده شد ریختم توی کاسه و براش بردم
خورده تکونش دادم بیحال نشست

و بالشت گذاشتم تکیه اش و کم کم بهش سوپ دادم و بعد تموم شدنش دوباره خوابید و تا
صبح مرتب بهش سر زدم و تبش خدا رو شکر قطع شده بود و رفتم خوابیدم
صبح با تکون های طاها بیدار شدم
مامان مامان جون پاشو مامان-
چیه پسرم چرا اینجوری میکنی-
مامان یه آقایی روی تشک خواب بود سرفه کرد رفت توی - حیاط کیه مامان؟؟؟
عمو عزیزم دوست بابایت-
بعد جواب دادن سوالای طاها رفتم توی بالکن تا زیر درخت روی سنگ نشسته رفتم بیرون
وقتی متوجه من شد برگشت سمتم
بهتری ؟؟؟-
مثه همیشه توی زحمت افتادی.....اره -
وظیفه ی من درمان کردن بیمارهاست توام یه بیمار بودی - پس زحمت نیست

جواب سوال دیشبم رو ندادی ؟؟؟؟سورنا حاضری یه -

فرصت دیگه به خودم و خودت بدی
؟؟سایه هنوز منتظر اومدنته
میترسم ازاینکه با اومدنم کسایی رو ....میترسم امیر -
کنارمن هستن دوباره از دست بدم
سورنا من نمیتونم دیگه .....تو باهم راه بیا تا ته دنیا باهاتم -
طاقت ندارم تمام....نمیکشم
این چهار سال میخواستم فراموشت کنم خودم رو با سایه
سرگرم کردم ولی نشد که نشد
این یه دفعه با این آدم بد باش.....خواهش میکنم سورنا
من.....ولی -
فکرات رو کن تا فردا اینجام ....ولی و اما و اگر نداریم -
ولی تو روخدا.....جواب میخوام ازت
ناامیدم نکن ایندفعه یه بلایی سرخودم میارم که عالم و آدم از
وجودم راحت شن
میخواستم بیشتر فکر کنم امیر با طاها جور شده بود جوری
که صداشون کل خونه رو گرفته
و ....بودن یه لباس مناسب پوشیدم و گفتم میرم تا جایی میام
قدم زنان رفتم تا ساحل به
موج ها نگاه میکردم و به آینده فکر میکردم به جواب فردام
سال تمام مادر4به سایه ای که
موندم چیکار کنم از اونطرف هم .....بالای سرش نبود

عموجون و خاله نمیدونم چه
هرچی فکر میکردم باز به نتیجه .....برخوردی نشون میدن
ای نرسیدم نگاه به ساعت کردم
باید با امیر دوباره حرف ....ساعتی میشه بیرونم 9تا حدودا
میزدم نمیتونم زود تصمیم بگیرم
هرچند صداقت کلامش واضح بود ولی نمیتونم بقیه رو با
کارام ناراحت کنم احساس میکنم
توی تصمیم گرفتن ناتوان شدم یه گاهی احساس میکردم تمام
تصمیمایی که میگیرم
همش روی عقل ولی الان میفهمم همش روی احساس بود و
هم به خودم وهم به بقیه
روم نمیشه اصلا روی قبر سپهر برم اگه بود ....ضربه زدم
الان شاید سرنوشت یه جور دیگه
نزدیک خونه که میرسم تا امیر وایستاده و .....رقم میخورد
طاها هم بغلشه و انگار منتظر
منن نزدیک تر که شدم اومد جلو و گفت

ساعته 9کجا بودی تو که گفتی زود برمیگردی ؟؟؟الان -
خواهش.....بیرونی ترسوندیم سورنا

میکنم جون بچه هات دیگه این دل لامصب رو نلرزون
ساعت گذشت حالا 9توی فکربودم نمیدونم کی ....ببخشید -
بریم داخل که خیلی روی پا
موندین
در رو باز کردم اول خودم رفتم و پشت سرم امیر و طاها
اومدن هنوزم نمیتونم از توجه
کردناش راحت بگذرم و قلبم شاد نشه از این نگرانی
شب شد و امیر همش نگران بود.....
خودمم نمیدونستم چه جوابی میخوام بهش بدم رختخوابش رو
پهن کردم و خودمم طاها رو
خواب به چشمام نمیومد ....بغل کردم و رفتم توی اتاق
هرچقد این دست و اون دست شدم
صبح شده ....تا فایده نداره نشستم و زانوهام رو بغل گرفتم
بود و من هنوز بیدار بودم از
اتاق زدم بیرون تا امیر رختخوابش رو جمع کرده و رفته
.....توی بالکن و سیگار میکشه
رفتم پشت سرش توی فکر بود متوجه حضور من نشد
همیشه سیگار میکشی ؟؟؟-
برگشت نگاهم کرد و یه نگاه هم به سیگار کرد وانداختش
زیر پاش و با نوک کفشش
و بعد یه مکث کوتاه گفت...خاموشش کرد

سالی میشه میکشم از همون موقعی که رفتی4-
میشه دیگه نکشی من خوشم نمیاد ؟؟؟-
.....اگه باشی نمیکشم ولی اگه -
انتظار این حرف هارو ازت نداشتم قبلاها بهتر برخورد -
میکردی
من دیگه هیچ انتظاری از خودم ندارم چه برسه به دیگران-
یعنی الان تو از من انتظار نداری من جواب مثبت بدم -
پس باید صرف نظر کنم....

تو الان چی گفتی ؟؟؟بگو سورنا .....چرا این یکی رو-
الان چی گفتی ؟؟؟یا گوشای من
اشتباه شنید
خندیدم و گفتم
اشتباه نشدولی یه آقایی مثه اینکه قطع امید کرده منم جوابم -
مثبتم رو پس میگیرم
وای نمیدم چیکار کنم .....آقا غلط کنه بخواد با شما بد تا کنه -
نمیدونم خوشحالیم رو چطور
بیان کنم
یاد عمو و خاله جون افتادم و آروم گفتم

یعنی.....چیز ...ولی -
؟؟؟چی میخوای بگی!درست حرف بزن ببینم چته -
.....مادر و پدر سپهر رو -
من قبل اومدنم رفتم اصفحان اولش ....نمیخواد نگران باشی -
ناراضی بنظر میرسیدن و
متقاعد شدن وبعدش با شرط اینکه رفت و آمدبا هاشون قطع
نشه رضایتشون رو اعلام
کردن
....واقعا واقعا تو رفتی اونجا-
اره پس چی فکر کردی من برای بدست آوردن تا قله قاف -
هم میرم اصفحان که چیزی
نیست
خندیدم و گفتم
دیوونه-
تو دیوونه ام کردی دیگه با .....اره بایدم بگی دیوونه -
حالا هم آماده شو بریم تهران....کارات
که منتظرمون هستن

کی منتظرماست ؟؟؟-

همه منتظر ورود شماست بانو-
تو از کجا میدونستی میخوام چه جوابی بهت بدم گیرم جوابم -
منفی بود
قلبم بهم دروغ نمیگه-
اون روز ساک لباسامون رو جمع و جور کردم و از اهالی
روستا هم خداحافظی کردیم و
وقتی رسیدیم امیر گفت میره خونه ی ....راهی تهران شدیم
منم زنگ زدم بابا اومد....آرمین
وقتی رسیدیم همه بودن بی بی و تاج خاتون که از دیدنش جا
خوردم ولی با اومدن جلو و
گریه کردن و اظهار پشیمونی که من انتظارش رو نداشتم
طی یک هفته کارای.....نشستیم
عقد رو کردیم و تصمیم براین شد بعد عقد بریم زیارت
.....آقا
یک ماه بعد
صبح با صدای خنده بچه ها بیدار شدم و رفتم توی بالکن و
بهشون نگاه کردم که امیر گرگ
شده و دنبال سایه و طاها میکنه به لبخندشون که نگاه میکردم
خود به خود لبخند میومد
و این خنده های یعنی خوشبختی.....روی لبم
پایان

8322/6/8شهلا سورانی
ممنون از همراهیتون